كتاب مشهور به ابوشجاع

موسوم به غاية الإختصار

**تأليف:**

**إمام أحمد بن الحسین بن أحمد الأصفهاني**

|  |  |  |  |  |
| --- | --- | --- | --- | --- |
| **عنوان کتاب:** | كتاب مشهور به ابوشجاع موسوم به غاية الإختصار | | | |
| **تالیف:** | إمام أحمد بن الحسین بن أحمد الأصفهاني | | | |
| **موضوع:** | توحید و الهیات | | | |
| **نوبت انتشار:** | اول (دیجیتال) | | | |
| **تاریخ انتشار:** | خرداد (جوزا) 1395شمسی، شعبان 1437 هجری | | | |
| **منبع:** |  | | | |
| **این کتاب از سایت کتابخانۀ عقیده دانلود شده است.**  **www.aqeedeh.com** | | | |  |
| **ایمیل:** | **book@aqeedeh.com** | | | |
| **سایت‌های مجموعۀ موحدین** | | | | |
| www.mowahedin.com  www.videofarsi.com  www.zekr.tv  www.mowahed.com | |  | www.aqeedeh.com  www.islamtxt.com  [www.shabnam.cc](http://www.shabnam.cc)  www.sadaislam.com | |
|  | |  | | |
|  | | | | |
| contact@mowahedin.com | | | | |

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب

[فهرست مطالب ‌أ](#_Toc393346524)

[مقدمه چا‌پ جديد 1](#_Toc393346525)

[مقدمه شرح كتاب ابوشجاع در فقه مذهب شافعي قدِس سرُّه 3](#_Toc393346526)

[كِتَابُ الطَّهَارَةِ 7](#_Toc393346527)

[كتابي است در بيان پاكيزگي: 7](#_Toc393346528)

[كِتَابُ الصَّلاَةِ 19](#_Toc393346529)

[كتابي است در بيان وقت‌هاي نمازهاي فرض 19](#_Toc393346530)

[وقت آمدن باران: 33](#_Toc393346531)

[وقت نخواستن باران: 33](#_Toc393346532)

[موقع باران خواستن: 33](#_Toc393346533)

[كِتَابُ الزَّكَاة 41](#_Toc393346534)

[كتابي است در بيان زكات 41](#_Toc393346535)

[كِتَابُ الصَّيَامِ 49](#_Toc393346536)

[كتابي است در بيان روزه‌داري رمضان 49](#_Toc393346537)

[كِتَابُ الْـحَجَّ 53](#_Toc393346538)

[كتابيست در بيان حجّ 53](#_Toc393346539)

[كتابُ البُيوعِ وغَيرِها مِنَ الْمُعاملات 59](#_Toc393346540)

[كتابيست در بيان خريد و فروش‌ها و غير آن از معاملات ديگر 59](#_Toc393346541)

[كِتَابُ الفَرَائِضِ وَ الْوَصَايَا 81](#_Toc393346542)

[كتابيست در بيان بهرۀ ميراث‌بران و سفارش‌ها 81](#_Toc393346543)

[کِتَابُ النِّکَاحِ وَمَا یَتَعَلَّقُ بِه مِنَ الأحکَامِ وَالقَضَایَا 87](#_Toc393346544)

[کتابیست در بیان زناشوئی و آنچه به آن تعلّق دارد از حکم‌ها و داستان‌ها 87](#_Toc393346545)

[کِتَابُ الجِنَایَاتِ 107](#_Toc393346546)

[کتابیست در بیان جنایت‌ها 107](#_Toc393346547)

[مثال قتل عمد: 108](#_Toc393346548)

[مثال قتل خطا: 108](#_Toc393346549)

[مثال قتل عمد خطا: 108](#_Toc393346550)

[کِتَابُ الحُدُودِ 115](#_Toc393346551)

[کتابیست در بیان حدود 115](#_Toc393346552)

[کِتَابُ الجِهَادِ 123](#_Toc393346553)

[کتابیست در بیان جهاد 123](#_Toc393346554)

[کِتَابُ الصَّیدِ وَالذَّبَائِح 127](#_Toc393346555)

[کتابی است در بیان شکار و آنچه ذبح می‌شود 127](#_Toc393346556)

[کِتَابُ السَّبَقِ وَ الرَّمیِ 133](#_Toc393346557)

[کتابی است در بیان مسابقۀ اسب دوانی و تیراندازی 133](#_Toc393346558)

[کِتَابُ الأیمَانِ وَالنُّذُورِ 135](#_Toc393346559)

[کتابی است در بیان قسم‌ها و نذرها 135](#_Toc393346560)

[کِتَابُ الأقضِیَهِ وَالشَّهَادَاتِ 137](#_Toc393346561)

[کتابی است در بیان قضاوت و داوری و شهادت و گواهی 137](#_Toc393346562)

[کِتَابُ العِتقِ 145](#_Toc393346563)

[کتابیست در بیان آزاد کردن برده 145](#_Toc393346564)

مقدمه چا‌پ جديد

بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله ربّ العالمين. والصلاة والسلام علی خاتم النبيّين سيدنا محمّد وآله الطاهرين وصحابته أجمعين.

شرح مختصر كتاب مشهور ابي شجاع كه نام نامي او احمد بن الحسين بن احمد اصفهاني است، و از افراد نادر الوجودي است كه توانسته است به بركت كارهاي خير و خداپسندانه‌اش در مسجد نبوي در مدينة منوّره آرامگاه بيابد، و در طول تاريخ غير از رسول الله و شيخين م هيچ شخص ديگري در آن مسجد راه نيافته است، او كه مردي ثروتمند و دانشمند و خيرخواه و ابوالفقراء بوده است، توانسته است نزديك باب جبريل قبر او را قرار دهند و بر قبر او بنويسند: «ثلاثة رابعهم كلبهم» و به اين ترتيب سعادتي يافته است كه نصيب هيچ شخص ديگري بعد از رسول الله و شيخين م نشده است، و كتاب او كه در اصل: «متن الغاية والتقريب» نام دارد و ده‌ها شرح و حاشيه بر آن نوشته‌اند، به نام م‍ؤلف آن به كتاب ابوشجاع معروف شده است، و در مقبوليّت اين كتاب همين بس كه هر شافعي مذهبي نخستين كتابي كه در فقه شافعي مي‌خواند، همين كتاب ابوشجاع است. در فقه مذهب امام شافعي: صدها كتاب مختصر نوشته شده، امّا هيچ كدام اين مقبوليّت را نيافته است. به بركت كتاب او، اين شرح خيلي مختصر بيش از بيست بار به چاپ رسيده است و اكنون كه بار بيست يكم چاپ آن است باز هم اميدوارم مانند چاپ‌هاي قبلي بحلية قبول آراسته شود، و براي چاپ آينده فرصتي بيابم كه شرح و بسطي شايستة آن را به رشتة تحرير در آورم. اميدوارم خداي متعال از فضل و كرمش آن را مقبول درگاه پرعظمتش قرار دهد، و پردازندة هزينة چاپ و كاركنان چاپخانه و ناشر آن و خوانندۀ گرامي آن همگي‌شان را به نيكبختي دو جهان برساند.

محمّد علي خالدي

(سلطان العلماء).

2 محرم 1426

2 بهمن 1383

مقدمه  
شرح كتاب ابوشجاع در فقه مذهب شافعي قدِس سرُّه

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، والصلاة والسلام علی خاتم النَّبيين سيدنا محمد وآله الطاهرين وصحبه أجمعين.

شرح مختصر ابي شجاع كه پنجاه سال قبل برشتة تحرير آورده بودم بارها به چاپ رسيده و همانطور كه قصدم بوده براي مبتديان سودمند بوده و مورد استفاده ‌شان قرار گرفته است. امسال كه بعضي از دوستان تقاضاي چاپ مجدّد آن نمودند درخواست فرمودند كه: مقدمة مختصري بر آن بنويسم، بنابر آن باز هم مختصري دربارة مؤلف و شارح و كتاب ابوشجاع مي‌نويسم.

امّا مؤلف آن: الإمام العلّامة الُقْدوة القاضي ابوشجاع احمد بن الحسين بن احمد الأصفهاني دانشمند بلند نام و صالح و زاهد و خيرانديش نيكنام كه نزد شافعي‌ها معروف خاص و عام است، كتاب ارجمند خود را كه «متن الغاية والتقريب» نام نهاد، و بنام كتاب ابوشجاع معروف شد. در مقبوليت آن همين بس كه هر شافعي مذهبي اوّلين كتاب فقهي كه درسي مي‌خواند كتاب ابوشجاع است و در سراسر دنيا مقبوليّت احمد بن الحسين ابن احمد اصفهاني گذشته از اطلاع واسع در علم، او در كرم، در گشاده دستي هم شهرة آفاق بود، و در مدينة منوره روزانه مبالغ زيادي در انفاق بر علما و صلحا و فقها و همچنين بر ايتام و فقرا مصرف مي‌نمود، و در مقبوليت او همين بس كه در مدينة منوره در جوار حضرت رسول صلي الله عليه و آله و سلم آرام گرفت، او وصيّت نمود كه: در اطاق كوچكي پهلوي باب جبرئيل به خاك سپرده شود و بر قبر او بنويسند: «ثلاثة رابعهم كلبهم»، كه در داخل مسجد سه تن آسوده‌اند: رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم، و ابـوبكر صديـق و عمر الفاروق و چهارمين كه سگ آن سه تن محسوب است: ابوشجاع مي‌باشد، و بعد از حضرت رسول الله صلي الله عليه و آله و سلم نصيب هيچ پادشاه و رئيس جمهور و وزيري نشد كه در مسجد نبوي دفن شود مگر ابوشجاع قدِس سرُّه.

(ولادت ایشان به سال 433 هجری قمری و) وفات او به سال 593 هجري قمري در مدينه منوّره است رحمه الله تعالي رحمة واسعة.

شارح مختصر آن محمد علي بن عبدالرحمن، سلطان العلماء كه در مدرسة علوم دينية سلطان العلما بتدريس انواع علوم اشتغال داشته است. از خوانندگان، نامبرده استدعا دارد او را به دعاي خير ياد وشاد فرمايند‌، تحريراً في 7 شعبان المعظم سنه 1424 موافق 11 مهر 1382.

تراب أقدام أهل العلم: محمد علي

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد الله ربّ العالمين. وصلّی الله علی سيّدنا محمّد النّبي وآلِهِ الطّاهرين وصحابته أجمعين. قال القاضي أبو شجاع أحمد بن الحسين بن أحمد الأصفهاني رحمه الله تعالی: سألني بعض الأصدقاء حفظهم الله تعالی، أن أعمل مختصراً في الفقه علی مذهب الإمام الشافعي رحمة الله عليه ورضوانهُ في غایة الإختصار ونهایة الإيجاز ليقرب علی المتعلّم درسهُ ويسهل علی المبتدي حفظه وأن أكثر فيه من التقسيمات وحصر الخصال. فأجبته إلي ذلك طالباً للثّواب، راغباً إلی الله تعالی في التّوفيق للصّواب. إنّه علی ما يشاء قدير وبعباده لطيف خبير.

**بنام خداوند بخشنده و بسيار مهربان**

همه ستايش خداوندي را شايد كه پروردگار جهانيان است، و درود خدا باد بر آقاي ما كه نام شريفش محمد صَلَّي اللهُ عَليَه وَ آلِه وَ َسلَّم پيغمبر است و بر خويشان پاكانش، و به يارانش همگي. گفت قاضي ابو شجاع كه نام او احمد پسر حسين پسر احمد اصفهاني است، خدايش بيامرزد: كه از من خواست برخي از دوستان نگهداردشان خدايتعالي. آنكه بنويسم كتاب كوچكي در علم فقه بر روش امام شافعي (آمرزش خدا و خوشنوديش بر او باد). كه از حيث كوچكي و كمي لفظ با دارا بودن معاني بسيار در پايان آن مراتب باشد، تا بر دانش آموز خواندنش آسان شود، و بر آغازنده ازبر كردنش آسان گردد، و آنكه بسيار بياورم در آن از تقسيم بندي‌ها و شمردن خصلت‌ها، پس پذيرفتم از او خواهشش، در حاليكه در اين پذيرش رغبتم به سوي خدا بود تا در كاميابي به راه حقّ مرا توفيق دهد و جويندة پاداشي بودم كه از خدا باشد و در روزي كه هيچ چيز جز خشنودي خدا بكار نيايد، پاداش و خوشنودي بكارم آيد. محققاً خدا بر هر چه خواهد توانا، و به بندگان مهرفرما و آگاه است.

كِتَابُ الطَّهَارَةِ

المياه الّتي يجوز بها التطهير سبع مياهٍ، ماء السّماء، وماء البحر، وماء النّهر، وماء البئر، وماء العين، وماء الثّلج، وماء البرد. ثمّ المياه علی أربعـة أقسامٍ، طاهر مطهّر غيرُ مكروه وهو الماء المطلق، وطاهر مطهّر مكروه وهو الماء المشمّس، وطاهر غير مطهرّ وهو الماء المستعمل، والمتغيّر بما خالطهُ من الطّاهرات، وماء نجس، وهو الّذي حلّت فيه نجاسـة وهو دون القُلّتين أو كان القلّتين فتغيّر، والقلّتان خمس مائة رطل بغداديّ تقريباً في الأصحّ.

كتابي است در بيان پاكيزگي:

آب‌هايي كه درست است پاكيزگي نمودن به آن‌ها هفت آب است: آب باران، و آب دريا، و آب رود، و آب چاه، و آب چشمه، و آب برف، و آب تگرگ. پس از آن آب‌ها بر چهار قسم است: 1- آبي كه پاك است و پاك كننده است و ناپسند نيست، و آن آب بي‌قيد است (كه نه بكار رفته و نه چيزي از پاكي‌ها به آن آميخته است، كه اين آب براي خوردن خوب است و براي طهارت نيز خوب است). 2- آبي كه پاك است و پاك كننده است ولي ناپسند است بكار بردنش، و آن آبي است كه در ظروف فلزي در آفتاب (كه به كار رفته و يا تغيير نموده به سبب آميختن چيزي از پاكي‌ها به آن مانند آبي كه دوغ و يا دوشاب به آن آميخته است كه اين آب پاك است، براي خوردن خوب است ولي پاك كننده نيست و براي طهارت و پاك كردن بكار نمي‌آيد). 4- آب پليد است، و آن آبي است كه در حالت كم‌تر از دو قلّه بودن پليدي در آن افتاده باشد: (زيرا آب كم‌تر از دو قلّه بمجرّد افتادن پليدي در آن پليد مي‌گردد) و يا اينكه بآب دو قلّه

گ بوده ولي به ملاقات پليدي متغيّر نموده است (كه هر چند دو قلۀ هم باشد پليد مي‌گردد). و دو قلة عبارتست از پانصد رطل بغدادي به تقريب بنا به قول صحيح. (يعني اگر يكي دو رطل از آن كم‌تر باشد پاكي ندارد).

**فصل**: وجلود الميتـة تطهر بالدّباغ إلّا جلد الكلب والخِنزير وما تولّد منهما أو من أحدهما وعظم الميتـة وشعرها نجس إلّا الآدمي.

**فصل**: ولا يجوز إستعمال أواني الذّهب والفضـَة، ويجوز إستعمال غير هما من الأواني.

**فصل**: والسّواك مستحب في كلّ حالٍ إلّا بعد الزّوال للصّائم. وهو في ثلاثة مواضع أشدّ استحباباً، عند تغيّر الفم من أزم وغيره، وعند القيام من النّوم، وعند القيام إلى الصّلاة.

**فصل**: وفروض الوضوء ستّه أشياء: النيّة عند غسل الوجه، وغسل الوجه، وغسل اليدين إلي المرفقين، ومسح بعض الرّأس، وغسل الرِّجلين إلي الكعبين، والتّرتيب على ما ذكرناه. وسنّته عشرة أشياء: التَّسمية، وغسل الكفّين من قبل إدخالهما الإناء، والمضمضة، والإستنشاق، ومسح جميع الرّأس، ومسح الأذنين ظاهرهما وباطنهما بماء جديد، وتخليل اللّحية الكثّة، وتخليل أصابع اليدين والرّجلين، وتقديم اليمني على اليسري، والطّهارة ثلاثاً ثلاثاً والموالاة.

**فصل**:

و پوست هر مرداري پاك مي‌شود به دبّاغي كردن مگر پوست سگ و خوك و آنچه بزايد از آن دو يا يكي از آن دو. و استخوان و موي هر مرداري پليد است مگر استخوان و موي مردة آدمي كه پاك است.

**فصل:**

و درست نيست بكار بردن ظرف‌هاي زر و سيم، و درست است بكار بردن غير آن دو از ظرف‌هاي ديگر.

**فصل:**

و مسواك كشيدن سنّت است در هر حال مگر بعد از زوال براي روزه دار (كه مكروه است). و مسواك در سه جا سخت‌تر است سنّت بودنش. نزد تغيّر نمودن بوي دهن از سكوت و يا غير آن، و نزد پا شدن از خواب، و نزد برخاستن به سوي نماز.

**فصل:**

و فرض‌هاي وضوء شش چيز است:‌ قصد وضو گرفتن لله تعالي نزد شستن رو، و شستن رو، و شستن دو دست تا دو آرنج، و دست تر كشيدن به بعضي از سر، و شستن دو پا تا دو كعب، و ترتيب نگاه داشتن چنانكه گفتيم.

و سنت‌هاي وضوء ده چيز است: نام خدا بردن، و شستن دو كف دست پيش از داخل كردن دو كف در ظرف آب، و آب به دهن گردانيدن، و آب به بيني بالا بردن، و دست تر كشيدن به همة سر، و دست تر به دو گوش كشيدن به ظاهر و باطن دو گوش با آب تازه، و خلال كردن ريش كلفت، و خلال كردن انگشت‌هاي دو دست و پا، و جلو كردن راست بر چپ، و شستن هر عضو سه بار سه بار، و پي در پي شستن.

**فصل:** الإستنجاء واجب من البول والغائط والأفضل أن يستنجي بالأحجار ثمّ يتبعها بالماء. ويجوز أن يقتصر على الماء أو على ثلاثة أحجارٍ ينقي بهنَّ المحلّ، فإذا أراد الإقتصار على أحدهما فالماء أفضل، ويجتنب إستقبال القبلة واستدبارها في الصّحراء، ويجتنب البول والغائط في الماء الرّاكد وتحت الشّجرة المثمرة وفي الطّريق والظّلّ والثّقب ولا يتكلّم على البول والغائط، ولا يستقبل الشمس والقمر، ولا يستدبرهما.

**فصل**: والذّي يبطل الوضوء ستّة أشياء: ما خرج من السّبيلين، والنّوم على غير هيئة المتمكّن، وزوال العقل بسكرٍ أو مرض، ولمس الرَّجل المرأة الأجنبيّة من غير حائل ومسّ فرج الآدمي بباطن الكفّ، ومسّ حلقة دبره على الجديد.

**فصل:**

و خود را پاك كردن از شاش و سرگين واجب است. و بهتر است آنكه خود را پاك كند به سنگ‌ها و پس از آن خود را به آب بشويد. و درست است اکتفا كردن بر آب تنها و يا بر سه سنگ كه پاك كند به آن‌ها محلّ پليدي را. پس هر گاه خواست اکتفا كردن بر يكي از آن دو پس آب تنها بهتر است از سنگ تنها. و

دوري جويد از رو به قبله كردن و پشت به قبله كردن در حال قضاء حاجت در بيابان، و دوري جويد از شاش و سرگين كردن در آب ايستاده، و زير درخت میوه دار، و در راه، و در سايه، و در سوراخ. سخن نگويد در حال بول و غائط، و درحال قضاء حاجت و تخليه روده، رو به آفتاب و ماهتاب و پشت به آن دو نكند.

**فصل**:

و چيزي كه وضوء را باطل مي‌سازد شش چيز است: آنچه بيرون آيد از دو راه،‌ (پيش يا پس)، و خواب رفتن نه بر هيأت كسي كه چسبانيده است نشيمنگاه خود را از زمين، و نيست شدن خرد به مستي يا بيماري، و رسيدن پوست مرد به زن بيگانه بدون پرده، (يعني پوست زن و مرد بيگانه بهم رسيدن بدون اينكه در ميان دو پوست لباس و يا حائل ديگري باشد)، و شكم كف دست به شرمگاه آدمي نهادن، و شكم كف دست بر مقعد نهادن.

**فصل**: والذّي يوجب الغسل ستّه أشياء:‌ ثلاثة تشترك فيها الرّجال والنّساء بنوهي التقاء الختانين، وإنزال المني، والموت، وثلاثة تختصّ بها النّساء وهي الحيض والنّفاس والولادة.

**فصل**: وفرائض الغسل ثلاثة أشياء: النّية، وإزالة النّجاسة إن كانت على بدنه وإيصال الماء إلى جميع الشّعر والبشرة.

وسنّته خمسة أشياء: التّسمية والوضوء قبله، وإمرار اليد علی الجسد والموالاة، وتقديم اليمني علی اليسري.

**فصل**: والإغتسالات المسنونة سبعه عشر غسلاً: غسل الجمعة، والعيدين، والإستسقاء، والخسوف، والكسوف، والغسل من غسل الميّت، والكافر إذا أسلم، والمجنون والمغمي عليه إذا أفاقا، والغسل عند الإحرام، ولدخول مكّة، وللوقوف بعرفة، وللمبيت بمزدلفة، ولرمي الجمار الثّلاث، وللطّواف، وللسّعي،‌ ولدخول مدينة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم.

**فصل**:

و چيزي كه آب تني را واجب مي‌كند شش چيز است، سه تا شريكند در آن مردان و زنان، و آن سه: بهم رسيدن ختنه گاه مرد و زن، و آوردن مني، و مرگ. و سه تا اختصاص به زنان دارد، و آن حيض يعني قاعدة ماهيانه زن‌ها است، و نفاس خون آينده پس از زايمان است، و زايمان.

**فصل**:

و فرض‌هاي غسل سه چيز است: نيّت (يعني قصد بدن شستن لله تعالي)، و نيست كردن پليدي اگر پليدي بر بدنش باشد (پيش از بدن شستن، و وضو گرفتن پيش از غسل)، و رسانیدن آب بر تمام موی‌های بدنش و به تمام پوستش،

و سنت‌های غسل پنج است، بسم الله گفتن، و وضوء کردن پیش از غسل، و كشيدن دست به بدن در حال بدن شستن، و پي در پي شستن، و جلو كردن راست بر چپ.

**فصل:**

و غسل‌هاي سنّت هفده است: بدن شستن در روز جمعه، و بدن شستن در دو عيد، فطر و قربان، و بدن شستن براي نماز طلب باران، و بدن شستن براي گرفتن ماه، و بدن شستن براي گرفتن آفتاب، و بدن شستن كسي كه ميّت را شست، و بدن شستن كافر وقتي كه مسلمان شد، و بدن شستن ديوانه و بيهوش هر گاه به هوش آمدند، و بدن شستن براي احرام بستن به حج يا عمره، و بدن شستن براي داخل شدن به مكّه معظّمه، و بدن شستن براي حاضر شدن به زمين عرفات، و بدن شستن براي شب ماندن در مُزْدَلِفَهْ، و بدن شستن براي سنگ انداختن به ستون‌هاي سه تا در مِني، و بدن شستن براي دور خانه خدا گشتن، و بدن شستن براي دويدن ميان صفا و مروه، و بدن شستن براي داخل شدن به مدينه، آرامگاه پيغمبر صَلَّي اللهُ عَليَه وَآلِهِ وسَلم.

**فصل:** والمسح على الخفّين جائز بثلاثة شرائط: أن يبتدي لبسهما بعد كمال الطّهارة وأن يكونا ساترين لمحلّ غسل الفرض من القدمين، وأن يكونا ممّا يمكن تتابع المشي عليهما، ويمسح المقيم يوماً وليلة والمسافر ثلاثة أيام بلياليهنّ، وابتداء المدّة من حين يحدث بعد لبس الخفّين فإن مسح في الحضر ثمّ سافر أو مسح في السّفر ثمّ أقام أتّم مسح مقيم، ويبطل المسح بثلاثة أشياء: بخلعها، وانقضاء المدّة وما يوجب الغُسل.

**فصل**: وشرائط التيمّم خمسة أشياء: وجود العذر بسفر أو مرض، ودخول وقت الصّلاة، وطلب الماء، وتعذر إستعمالِهِ، وإحتیاجه بعد الطّلب، والتّراب الطّاهر الذّي له غبار فإن خالطهُ جصّ أو رَمْلٌ لم يُجْزِ.

**فصل**:

و دست تر كشيدن بر دو كفش روا است به سه شرط: آنكه آغاز پوشيدن آن دو نمايد بعد از وضوئي كامل، و آنكه دو كفش پوشاننده محلّ شستن فرض از دو پا باشند، و آنكه دو كفش از جنسي باشد كه ممكن شود پي در پي راه رفتن بر آن دو. و شخص مقيم در ولايت مي‌تواند يك روز و يك شب بجاي شستن دو پا در وضو دست تر بر آن دو بكشد، و شخص مسافر مي‌تواند سه روز و سه شب هنگام وضو بجاي شستن دو پا دست بر دو كفش بكشد، و ابتدا مدّت يك روز و يك شب در حقّ مقيم و ابتدا مدّت سه روز و سه شب در حقّ مسافر از موقعي است كه بعد از پوشيدن دو كفش بي‌وضوئي مي‌شود. (زيرا بعد از پوشيدن كفش تا هر موقعي كه بي‌وضوئي نشده است وضو دارد و حاجت به مسح خفّين ندارد). پس اگر مسح خفيّن در ولايت نمود پس از آن به سفر رفت و يا اينكه مسح خفّين در سفر نمود، پس از آن به ولايت آمد، فقط يك روز و يك شب مسح نمايد، و مسح خفّين باطل مي‌شود به سبب واجب شدن شستن دو پا به سه چيزها: به كندن دو كفش، و به گذشتن مدّت مسح، و به واجب شدن غسل.

**فصل**:

و شرط‌هاي واجب شدن تيمّم پنج چيز است: بودن عذر به سبب سفر كه آب نباشد و يا به سبب بيماري كه نتواند آب را در وضو و غسل بكار برد، و داخل شدن وقت نماز، و جستجوي آب، و ناممكن بودن بكار بردنش، و حاجت داشتن به آب بعد از جستجوي آن و يافتنش، و خاك پاكي كه گرد داشته باشد، و پس از گچ يا ريگ به خاك آميخته باشد كفايت نمي‌كند.

وفرائضهُ أربعة أشياء: النية، ومسح الوجه، ومسح اليدين مع المرفقين، والتّرتيب، وسنّتهُ ثلاثة أشياء: التّسمية وتقديم اليمني علی اليسري والموالاة، والّذي يبطل التيمّم ثلاثة أشياء: ما أبطل الوضوء، ورؤية الماء في غير وقت الصّلاة والرِّّدّة، وصاحب الجبائر يمسح عليها ويتيمّم ويصلّي، ولا إعادة عليه إن كان وضعها علی طهرٍ ويتيمّم لكلّ فريضـة، ويصلّي بواحد ماشاء من النّوافل.

**فصل**: وكلّ مائع خرج من السبيلين نجس إلّا المنيّ وغسل جميع الأبوال والأرواث واجب إلّا بول الصبيّ الذّي لم يأكل الطّعام فإنّه يطهر برشّ الماء عليه. ولا يعفي عن شيء من النّجاسات إلّا اليسير من الدّم والقيح.

و فرض‌هاي تيمّم چهار چيز است: نيّت به معني قصد روا داشتن نماز به تيمّم لله تعالي، و دست خاكي كشيدن به رو، و دست خاكي كشيدن به دو دست با دو آرنج، و ترتيب نگاه داشتن به اينكه اول رو، دگر دو دست را خاك كشد. و سنت‌هاي تيمّم سه چيز است: نام خدا بردن; بسم الله الرحمن الرحيم، و جلو كردن راست بر چپ، و پي در پي تيمّم كردن. و آنچه تيمّم را باطل مي‌كند سه چيز است: آنچه وضو را باطل كند، و ديدن آب در غير وقت نماز، و از دين برگشتن، صاحب وصله‌ها بر زخم يا تخته‌ها بر عضو شكسته، دست تر مي‌كشد، بر آن و تيمّم مي‌كند و نماز مي‌خواند و اعاده بر او لازم نيست، اگر موقع نهادن وصله با وضو و مطهر بوده است. و براي هر يك نماز فرض يك تيمّم مي‌خواهد، و مي‌توان به يك تيمّم آنچه بخواهد از نمازهاي سنّت خواند.

**فصل**:

و هر چه بيرون آيد از دو راه پيش و پس، پليد است مگر مني كه پاك است; (زيرا آدمي از مني است) و شستن از همه شاش‌ها و سرگين‌ها واجب است، مگر شاش پسر بچه‌اي كه سن او از دو سال نگذشته و نخورده خوراكي غير شير كه در اين حالت به پاشيدن آب بر جاي بول او پاك مي‌شود و بخشوده نمي‌شود چيزي از پليدي‌ها مگر كمي خون و ريم كه بخشوده است.

**كلمات:**

(نية): براي جدا كردن مراتب عبادت است;زيرا نماز فرض از نماز واجب، نذر از نماز سنّت، بوسيلة نيّت تمييز داده شود.

(حكمتِ نيّت): به دست آوردن خوشنودي خدا به اخلاص در اول هر عملي همراه ياد مقدّس او.

(مسح):‌ به معني دست خاكي كشيدن و در اصل مجرّد دست كشيدن. مَسَحْتُ الْجِدَارَ يعني دست به ديوار كشيدم. مَسَحْتُ الرَّأسَ دست به سر كشيدن.

(ترتيب):‌ به معني نگاه داشتن نظم و رعايت هيأت است. اگر در نماز ركوع بعد از سجود و فاتحه در ركوع انجام داده شود نماز نيست. در تيمّم هم اول رو همراه با نيّت، بعد دست به خاك كشيده مي‌شود.

(حكمت تيمّم): رعايت شروط نگهداري انضباط است، تا هر گاه آب نباشد يا ممكن نشود، بَدلِ آن بكار رود.

(موالاة):‌ يعني پي در پي، و قصد از آن فاصله نيامدن ميان اركان وضو و تيمّم است تا هيأت آن محفوظ ماند.

(جبائر): جمع جبيره است، و آن تخته‌هايي است كه بر دست شكسته بندند و مقصود از آن هر چه حائل از رسيدن به آب به اعضاء باشد، مانند وصله روي زخم.

(رشّ): به معني پاشيدن.

(مائع): روان و آن بر خلاف جامد به معني بسته است.

(عفو): به معني بخشودگي.

(دم): خون.

(قيح): ريم.

وما لا نفس له سائلة إذا وقع في الإناء ومات فيه فإنّه لا ينجّسهُ. والحيوان كلّه طاهرُ إلّا الكلب والخنزير وما تولّد منهما أومن أحدهما. والميتة كلّها نجسة إلّا السّمك والجراد والآدميّ. ويغسل الإناء من ولوغ الكلب والخنزير سبع مرّاتٍ، إحداهنّ بالتّراب. ويغسل من سائر النجاسات مرّة تأتي عليه، والثّلاثة أفضل. وإذا تخلّلت الخمرة بنفسها طهرت وإن خُلّلت بطرح شيء فيها لم تطهر.

و چيزي كه خون جاري شونده ندارد هر گاه افتادن در ظرف و مُرد در آن، پس پليدش نمي‌كند، و جانور همه‌اش پاك است، مگر سگ و خوك و آنچه از آن دو بزايد يا يكي از آن دو بزايد. و مردار همه‌اش پليد است، مگر مردة ماهي و ملخ و آدمي كه پا كند، و شسته مي‌شود ظرف از دهن كردن سگ و خوك هفت بار كه يكي از آن هفت بار با آب آميخته به خاك باشد. و شسته مي‌شود از ديگر پليدي‌ها يك بار كه آب همة محل پليد شده را فرا گيرد، و سه بار شستن بهتر است. و هر گاه سركه شد شراب بخودي خودش پاك مي‌شود، و اگر شراب به سركه كرده شد به انداختن چيزي در آن، پاك نمي‌شود.

**كلمات:**

(ما):یعنی:چيزي كه.

(لا نفس لهُ سائلة): یعنی: خون جاري شونده ندارد كه اگر عضوي از بدنش جدا كنند خوني از آن جاري نشود مانند جُعَلْ. (سائلة): یعنی: روان شونده. (وقع): یعنی: افتاد. (مات): یعنی: مرد. (إنا): یعنی: ظرف، جايگاه چيزي. (حيوان): یعنی: جانور. (طاهر): پاك (نجس): پليد. (ما تولّد): آنچه بزايد و پديد آيد. (ميته): مردار. (كلّه - كلّها): همه‌اش. (سمك): ماهي. (جراد): ملخ. (ولوغ): دهن كردن. (كلب): سگ. (خنزير): خوك. (تخلّلت): سركه شد. (خَلّ): سركه. (خِلّ):‌ دوست. (خمره): شراب، مي. (بنفسها): خودش، خود بخود. (طرح): انداختن. (بطرح شيء): به انداختن چيزي.

**فصل**: وَيخرج من الفرج ثلاثة دماءٍ: دم الحيض، والنّفاس، والإستحاضـة، فالحيض: هو الدّم الخارج من فرج المرأة على سبيل الصّحّة من غير سبب الولادة. ولو نه أسود محتدم لذّاع. والنّفاس: هو الدّم الخارج عقب الولادة. والإستحاضة: هو الدّم الخارج في غير أيّام الحيض والنّفاس. وأقلّ النّفاس لحظة، وأكثره ستّون يوماً، وغالبه أربعون. وأقلّ الطّهر بين الحيضتين خمسة عشر يوماً، ولا حدّ لأكثره. أقلّ زمن تحيض فيه المرأة تسع سنين، وأقلّ الحمل ستّه أشهر وأكثره أربع سنين، وغالبه تسعه أشهر. ويحرم بالحيض والنّفاس ثمانية أشياء: الصّلاة، والصّوم، وقراءة القرآن ومسّ المصحف وحمله، ودخول المسجد، والطّواف، والوطء والإستمتاع بما بين السّرّة والرّكبة.

**فصل:**

و بيرون مي‌آيد از شرمگاه زن سه خون: خون حيض، و خون نفاس، و خون استحاضه. **حیض:** همان قاعدة ماهيانه است كه در حال تندرستي هر ماهه در روزهاي معين مي‌آيد. بدون سبب زايمان، و رنگ خون آن سياه سرخوش و گزنده است. و **نفاس:** آن خوني است كه پس از زايمان مي‌آيد. و استحاضه:خوني است كه در اثر بيماري و يا بريدگي رگ دروني دراز غير وقت حيض و نفاس مي‌آيد. و كم‌ترين مدّت جريان حيض يك روز و يك شب است. و بيشتر آن پانزده روز و پانزده شب، و غالب آن شش يا هفت روز در ماه است. و كم‌ترين مدّت جريان خون پس از زايمان يك چشم بهم زدني است، و بيشتر آن شصت روز است، و غالب آن چهل روز مي‌باشد. و كم‌ترين مدّت پاكي ميان دو حيض پانزده روز است، و حدّي نيست براي بيشتر پاكي; زيرا ممكن است زني در همة عمر پاك باشد و قاعده نشود. و كم‌ترين سنّي كه در آن سنّ و سال، حيض زن مي‌آيد، سن نه سالگي است. و كم‌ترين مدّت ماندن يك بچّه كامل در شكم مادر شش ماه است. و بيشترين مدّت امكان ماندن بچّه در شكم مادر چهار سال است. در غالب ماندن بچه در شكم مادر نُه ماه است. و حرام مي‌شود به حيض و نفاس هشت چيز: نماز، و روزه، و خواندن قرآن، و دست نهادن به قرآن، و برداشتنش، و داخل شدن به مسجد، و طواف گشتن دور خانة خدا، و نزديكي با زن حائض يا نُفَساء و لذت بردن از ميان ناف و زانوي حائض يا نَُفَساء.

ويحرم علی الجنب خمسة أشياء: الصّلاة وقراءة القرآن، ومسّ المصحف، وحمله والطّواف واللّبث في المسجد. ويحرم علی المحدث ثلاثة أشياء: الصّلاة، والطّواف ومسّ المصحف وحمله.

كِتَابُ الصَّلاَةِ

الصّلاة المفروضة خمس: الظّهر، وأوّل وقتها زوال الشّمس وآخره إذا صار ظلّ كلّ شيء مثلهُ بعد ظلّ الزّوال. والعصر، وأوّل وقتها الزّيادة علی ظلّ المثل، وآخره في الإختيار إلی ظلّ المثلين، وفي الجواز إلی غروب الشّمس. والمغرب، ووقتها واحد وهو غروب الشّمس، وبمقدار ما يؤذّن ويتوضّأ ويستر العورة ويقيم الصّلاة ويصلّي خمس ركعاتٍ. والعشاء، وأوّل وقتها إذا غاب الشّفق الأحمر، وآخره في الإختيار إلی ثلث اللّيل وفي الجواز إلی طلوع الفجر الثّاني. والصّبح، وأوّل وقتها طلوع الفجر الثّاني وآخره في الإختيار إلی الإسفار وفي الجواز إلی طلوع الشّمس.

و حرام مي‌شود بر جنُب پنج چيز: نماز خواندن، قرآن خواندن، دست نهادن به قرآن و برداشتنش، و طواف خانة خدا، و ماندن در مسجد. و حرام است بر بي‌وضو سه چيز: نماز، و طواف، و دست نهادن به قرآن و برداشتنش.

كتابي است در بيان وقت‌هاي نمازهاي فرض

نمازهاي فرض شبانه روزي پنج است: پيشين و اوّل وقت آن حركت كردن آفتاب از ميان آسمان و ميل آن به سوي مغرب است، و آخر نماز پيشين وقتي است كه بگردد ساية هر چيز به اندازة آن، بعد از انداختن ساية زوال. و نماز پسين، و اوّل وقت آن افزودن ساية هر چيز از اندازة آن چيز و آخر آن در وقت گزيده‌اش تا شدن ساية هر چيز دو برابر آن چيز، و درست بودن نماز پسين وقت آن تا غروب آفتاب است. و نماز مغرب، (يا شام) و وقت آن يكي است و آن غروب آفتاب است، و امتداد دارد تا به قدري كه شخص اذان بگويد و وضو بگيرد و عورت بپوشاند و اقامة نماز بگويد و نماز بخواند پنج ركعت. (اين قولي ضعيف است و معتمد اين است كه وقت مغرب امتداد دارد تا پنهان شدن شفق سرخ از جهت مغرب) و نماز خفتن، و اول وقت آن هنگامي است كه شفق سرخ از جهت مغرب پنهان شود، و آخر وقت گزيدة آن گذشتن سه يك شب است، و در درست بودن نماز خفتن وقت آن باقي است تا دميدن صبح صادق. و نماز صبح يا بامداد، و اوّل وقت آن دميدن صبح صادق است و آخر وقت گزيدة صبح موقعي است كه هوا روشن شود، و در درست بودن نماز صبح وقت آن باقي است تا بيرون آمدن آفتاب.

**فصل:** وشرائط وجوب الصّلاة ثلاثة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، وهو حدّ تكليف. والصّلوات المسنونات خمس: العيدان، والكسوفان، والإستسقاء. والسّنن التّابعة للفرائض سبعة عشر ركعة: ركعتا الفجر، وأربع قبل الظّهر، وركعتان بعده، وأربع قبل العصر، وركعتان بعد المغرب، وثلاث بعد العشاء يوتر بواحده منهنّ، وثلاث نوافل مؤكّدات: صلاة اللّيل، وصلاة الضحى، وصلاة التّراويح.

**فصل**: وشرائط الصّلاة قبل الدّخول فيها خمسة أشياء: طهارة الأعضاء من الحدث والنّجس، وستر العورة بلباس طاهر، والوقوف على مكان طاهر، والعلم بدخول الوقت، وإستقبال القبلة، ويجوز ترك القبلة في حالتين: في شدّة الخوف، في النافلة في السفر على الرّاحلة.

**فصل**:

و شرط‌هاي واجب شدن نماز سه چيز است: مسلماني، و بالغ بودن، و خردمندي، و آن خرد نشانه مكلّف بودن است. و نمازهاي سنّتي كه (با جماعت خوانده مي‌شود) پنج است: نماز دو عيد، عيد فطر و عيد قربان، و نماز گرفتن آفتاب، و نماز گرفتن ماهتاب، و نماز طلب باران. و نمازهاي سنّت پيرو نمازهاي فرض هفده ركعت است: دو ركعت قبل از نماز صبح، و چهار ركعب قبل از نماز ظهر، و دو ركعت بعد از نماز ظهر، و چهار ركعت قبل از نماز عصر، و دو ركعت بعد از نماز مغرب، و سه ركعت بعد از نماز عشاء كه يك ركعت از آن سه تاك مي‌نمايد به قصد و تر. و سه نمازها سنّت مؤكّده هستند: نماز تهجّد در شب، و نماز ضحي، و نماز تراويح در رمضان.

**فصل**:

و شرط‌هاي درست بودن نماز كه بايد قبل از نماز بجا آيد و در حال نماز گذاردن نيز رعايت شود پنج چيز است: پاك بودن اندام‌ها از پليدي و بي‌وضوئي، و پوشانيدن عورت به لباس پاك، و ايستادن بر جاي پاك، و دانائي به داخل شدن وقت نماز، و رو به قبله نماز گذاردن. و درست است ترك رو به قبله نمودن در دو حالت: در شدّت ترس در جنگ كه نماز به هر طرز ممكن شد انجام مي‌دهد، رو به قبله يا پشت به قبله پياده و يا سواره، و در نماز سنّت نافله در سفر كه بر حيوان يا در ماشين انجام مي‌دهد.

**فصل**: وأركان الصّلاة ثمانية عشر ركناً. النّية، والقيام مع القدرة، وتكبيرة الإحرام، وقراءة الفاتحة وبسم الله الرّحمن الرّحيم آية منها، والركوع، والطّمانينة فيه، والرّفع، والإعتدال، والطّمانينة فيه، والسّجود، والطّمانينة فيه، والجلوس بين السّجدتين والطّمانينة فيه، والجلوس في الأخير، والتشهدّ فيه، والصّلاة على النّبي صلي الله عليه وآله وسلم فيه، والتّسليمة الأولي، ونيّة الخروج من الصّلاة، وترتيب الأركان على ما ذكرناه.

وسننها قبل الدّخول فيها شيئان: الأذان، والإقامة. وبعد الدّخول فيها شيئان: التشهد الأوّل، والقنوت في الصّبح وفي الوتر في النّصف الثّاني من شهر رمضان. وهيئاتها خمسة عشر خصلة: رفع اليدين عند تكبيرة الإحرام وعند الرّكوع والرفع منه، ووضع اليمين علی الشّمال، والتّوجّه، والإستعاذة، والجهر في موضعه والإسرار في موضعه، والتّأمين، وقراءة السّورة بعد الفاتحة، والتكبيرات عند الرّفع والخفض، وقول سمع الله لمن حمدهُ ربّنا لك الحمد، والتّسبيح في الرّكوع والسّجود، ووضع اليدين علی الفخذين في الجلوس يبسط اليسري ويقبض اليمني إلّا المسبّحة فإنّه يشير بها متشهّداً، والإفتراش في جميع الجلسات، والتّورّك في الجلسة الأخيرة، والتّسليمة الثّانية.

**فصل**:

و ركن‌هاي نماز هيجده ركن است: 1- نيّت، نماز فرض را بجا مي‌آورم لله تعالي. 2- و ايستادن با توانائي. 3- و الله اكبر اول نماز. 4- و خواندن سورة فاتحه و بسم الله الرحمن الرحيم آيه‌اي از آن است. 5- و ركوع رفتن. 6- و آرام گرفتن در آن. 7- و بالا آمدن از ركوع و راست ايستادن. 8- و آرام گرفتن در آن. 9- و سجود رفتن. 10- و آرام گرفتن در آن. 11- و نشستن ميان دو سجده. 12- و آرام گرفتن در آن. 13- و نشستن در آخر نماز. 14- و تحيّات خواندن در نشستن آخر نماز. 15- و صلوات فرستادن بر پيغمبر صلي الله عليه وآله و سلم در نشستن آخر نماز. 16- و سلام اولي نماز گفتن. 17- و نيّت بيرون رفتن از نماز. 18- و ترتيب ركن‌هاي نماز نگاه داشتن چنانكه گفتيم.

سنت‌هاي نماز پيش از داخل شدن در نماز دو است: اذان، و اقامت. سنت‌هاي نماز بعد از داخل شدن در آن دو است: تحيّات اولي، و قنوت «اللّهمّ اهدني..» تا آخر در اعتدال ركعت دوم در نماز صبح و در آخر وتر در نيمه دوم ماه رمضان.

و هيأت‌هاي نماز پانزده خصلت است: 1- بالا بردن دو دست نزد الله اكبر اول نماز، و نزد رفتن بركوع و نزد بالا آمدن از ركوع. 2- و نهادن دست راست بر دست چپ. 3- و وَجَّهْتُ خواندن. 4- و أعوذ بالله من الشّيطان ×ر

الرجيم گفتن. 5- و بلند خواندن در محل بلند خواندن. 6- و آهسته خواندن در محل آهسته خواندن. 7- و آمين گفتن بعد از خواندن فاتحه. 8- و خواندن سوره‌اي بعد از فاتحه. 9- و الله اكبر گفتن در زير و بالا شدن‌هاي نماز. 10- و گفتن سمع الله لمن حمده، ربّنا لك الحمد; شنيد خدا ستايش كسي كه ستايش او گفت، در اعتدال رفتن. 11- و سبحان ربّي العظيم و بحمده گفتن در ركوع. 12- و سبحان ربّي الأعلي و بحمده گفتن در سجود. 13- و نهادن دو دست بر دو ران در نشستن‌هاي نماز و در حال تحيّات بازگذاشتن انگشتان دست چپ و گرفتن انگشتان دست راست مگر انگشت شهادة كه اشاره به آن مي‌نمايد نزد گفتن أشهد أن لا إله إلا الله. 14- و نششتن مفترش، يعني بر شتالنگ پاي چپ نشستن و پاي راست را راست گرفتن در تحيّات اولي و در همة نشستني‌هاي نماز، و نشستن متورّك; يعني بر دنبه نشتن و پاي چپ را از زير پاي راست بيرون آوردن در نشستن آخر نماز. 15- و سلام دوّمي نماز گفتن.

**فصل:** والمرأة تخالف الرّجل في خمسة أشياء: فالرّجل يجافي مِرفقيه عن جنبيه ويُقِلُّ بطنَهُ عن فخذيه في الرّكوع والسّجود، ويجهر في موضع الجهر وإذا نابَهُ شيء في الصّلاة سبّح، وعورة الرّجل ما بين سُرّته وركبته. والمرأة تضمّ بعضها إلى بعضٍ وتخفض صوتها بحضرة الرّجال الأجانب، وإذا نابَها شيء في الصّلاة صفقت، وجميع بدن الحرّة عورة إلّا وجهها وكفّيها والأمة كالرّجل.

**فصل**: والّذي يبطل الصّلاة أحد عشر شيئا: 1- الكلام العمد، 2- والعمل الكثير، 3- والحدث، 4- وحدوث النّجاسة، 5- وإنكشاف العورة، 6- وتغيير النّية، 7- وإستدبار القبلة، 8- والأكل، 9- والشرّب، 10- والقهقهة، 11- والرِّدّة.

**فصل**:

زن بر خلاف مرد است (در نماز) در پنج چيز: 1- مرد دور مي‌دارد آرنجش را از دو پهلويش، 2- و بالا مي‌گيرد شكمش را از دو رانش در ركوع و سجود، 3- و بلند مي‌خواند در محلّ بلند خواندن، 4- و هر گاه به او رسيد چيزي در حال نماز سبحان الله مي‌گويد، 5- و عورت مرد ميان ناف و زانوي او است. امّا زن 1- جمع مي‌كند بعضي از بدن خود را به سوي بعضي ديگر از بدن خود، يعني دو دست را به دو پهلو مي‌چسباند، 2- و شكم را به ران مي‌چسباند در ركوع و سجود، 3- و آهسته مي‌دارد آوازش را در حضور مردان بيگانه، 4- و هر گاه به زن رسيد چيزي در حال نماز (مثلاً ديد گربه مي‌خواهد چيزي را تلف كند) كف دست راست را بر پشت دست چپ مي‌زند، 5- و همة بدن زن آزاد عورت است مگر رو و دو كف دستش در حال نماز كه بايد بيرون باشد. و كنيز مانند مرد است (يعني عورت كنيز ميان ناف و زانوي او است).

**فصل:**

و چيزي كه باطل مي‌سازد نماز را يازده چيز است: 1- سخن عمد، 2- كار بسيار، مانند سه گام برداشتن و سه بار دست را جنباندن، 3- بي‌وضوئي، 4- پديد شدن پليدي، 5- پدید شدن عورت، 6- تغيير نيّت دادن مانند اينكه در نماز فرض باشد و قصد نمايد آن را سنّت گردانده، 7- پشت به قبله نمودن، 8- خوردن، 9- آشاميدن، 10- خنده به آواز بلند، 11- ارتداد (از دين اسلام برگشتن).

**كلمات:**

(يجافي): دور مي‌دارد. (مرفق): آرنج. (مرفقيه): دو آرنجش. (يُقلّ): بالا مي‌گيرد. (بطنه): شكمش را. (فخذيه): دو رانش. (يجهر): بلند مي‌نمايد. (إذا): هر گاه. (نابه): به او رسيد. (سبّح): سبحان الله مي‌گويد. (سرّته): نافش. (ركبته): زانويش. (تضمّ): جمع مي‌نمايد. (تخفض): آهسته مي‌دارد. (بحضرة): بحضور. (أجانب): بيگانگان. (صفقت): كف دست راست بر پشت دست چپ مي‌زند. (حرّة): زن آزاد. (الأمة): كنيز.

**فصل:** وركعات الفرائض سبعة عشر ركعة. فيها أربع وثلاثون سجدة، وأربع وتسعون تكبيرة، وتسع تشهّدات، وعشر تسليمات ومائة وثلاث وخمسون تسبيحة، وجملة الأركان في الصّلاة مائة وستّة وعشرون ركناً: في الصّبح ثلاثون ركناً، وفي المغرب إثنان وأربعون ركناً، وفي الرّّباعية أربعة وخمسون ركناً. ومَن عَجِزَ عن القيام في الفريضة صلّي جالساً ومَن عجز عن الجلوس صلّي مضطجعاً.

**فصل**:

و ركعت‌هاي نمازهاي فرض شبانه روزي هفده ركعت است (و در روز جمعه پانزده ركعت و در سفر كه نماز قصر مي‌شود يازده ركعت). در اين هفده ركعت سي و چهار سجده است، و نود و چهار الله اكبر، و نه تحيّات، و ده سلام نماز، و يكصد و پنجاه و سه سبحان الله، و جملة ركن‌هاي نمازهاي پنجگانه يكصد و بيست و شش ركن است; در نماز صبح سي ركن است، و در نماز مغرب چهل و دو ركن و در نماز چهار ركعتي پنجاه و چهار ركن. و كسي كه ناتوان شد از ايستادن در نماز فرض، نماز بخواند به نشستن، و كسي كه ناتوان شد از نشستن، نماز بخواند به پهلو.

**كلمات:**

(سبعة): هفت. (عشر): ده. (سبعة عشر): هفده. (أربع): چهار. (ثلاثون): ‌سي. (أربع وثلاثون): سي و چهار. (تسعون): نود. (أربع وتسعون) نود و چهار. (تسع): نُه. (تشهدات): تحيّات‌ها. (تسليمات): سلام دادن‌هاي نماز. (مائة): صد. (ثلاث): سه. (خمسون): پنجاه. (مائة وثلاثة وخمسون): يكصد و پنجاه و سه. (ستّة): شش. (عشرون): بيست. (مائة وستّة وعشرون): يكصد و بيست و شش. (إثنان): دو. (أربعون): چهل. (إثنان وأربعون): چهل و دو. (الرباعية): چهار ركعتي. (أربعة وخمسون): پنجاه و چهار. (عجز): ناتوان شد. (قيام): ايستادن. (صلّي): نماز بخواند. (جالساً): در حال نشستن. (جلوس): نشستن. (مضطجعاً): به پهلو خوابيده.

**فصل:** والمتروك من الصّلاة ثلاثة أشياء: فرض، وسنّة، وهيئة. فالفرض لاينوب عنه سجود السّهو بل إن ذكرهُ والزّمان قريب أتي به وبني عليه وسجد للسّهو. و السنّـة لا يعود إليها بعد التّلبس بالفرض لكنّه يسجد للسّهو عنها. و الهيئة لا يعود إليها تركها ولا يسجد للسّهو عنها. وإذا شكّ فيعدد ما أتي به من الرّكعات بني على اليقين وهو الأقلّ وسجد للسّهو. وسجود السّهو سنّة ومحلّه قبل السّلام.

**فصل:** وخمسة أوقات لا يصلّي فيها إلّا صلاة لها سبب، بعد صلاة الصّبح حتّى تطلع الشّمس، وعند طلوعها حتّى تتكامل وترتفع قدر رمح، وإذا استوت حتّى تزول، وبعد صلاة العصر حتّى تغرب الشّمس، وعند الغروب حتّى تتكامل غروبها.

**فصل:**

وآنچه ترك شده از نماز بر سه قسم است: فرض است، و سنّت، و هيأت، پس فرض اگر ترك شد در نماز، سجود سهو جاي آن نمي‌گيرد، بلكه اگر به يادش آمد كه فرضي ترك نموده و مدّتي كه گذشته است نزديك است، همان فرض را بجا مي‌آورد و دنبالة آن را بگيرد و در آخر نماز سجود سهو بخواند. (مثلاً اگر ركوع ركعت اوّلي را ترك نمود و موقعي بيادش آمد كه از سجود فارغ شده بود در اين حال بر گردد به ركوع و پس از خواندن ركوع به اعتدال و سجود مي‌رود، و اگر موقعي به يادش آمد كه در ركعت دومي در ركوع بود، در اينحال هر دو ركعت به يك ركعت حساب مي‌شود و ركعت اوّلي به ركوع ركعت دومي تكميل مي‌شود، و اگر طول كشيده و در آخر نماز به يادش آمد كه در ركعت اولي ركوع ننموده است در اينحال يك ركعت ديگر بخواند) و سنّت اگر ترك شد پس از مشغول شدن به فرض بر نگردد براي انجام دادن سنّت. (مثلاً اگر تحيات اوّلي نماز ننشست و موقعي كه راست ايستاده به يادش آمد كه تحيات اوّلي ننشسته است، بر نگردد بلكه در آخر نماز قبل از سلام سجود سهو مي‌خواند براي ترك سنّت در آخر نماز. و هيأت اگر ترك شد بر نگردد به سوي آن و سجود سهو هم نخواند.

و هر گاه شك نمود در شمارۀ آنچه كه خوانده از نماز كه يك ركعت است يا دو ركعت، در اينحال يقين را بگيرد و آن گرفتن اقلّ و كم‌تر است - و سجود سهو سنّت است و آن دو سجده است مانند سجدة نماز، و محلّ سجود سهو در آخر نماز پيش از سلام دادن است.

**فصل**:

و پنج وقت است كه نماز در آن پنج وقت خوانده نمي‌شود مگر نمازي كه داراي سبب باشد (مانند نماز قضا، نماز نذر، نماز سنّت قبليه و بعديه نمازها و نماز سنّت وضو و يا تحيّه مسجد) 1- بعد از نماز صبح تا آنكه آفتاب بيرون آيد، 2- و نزد بيرون آمدن آفتاب تا آنكه كاملاً بيرون آيد و بلند شود بقدر نيزه (يعني شانزده دقيقه بعد از طلوع بگذرد) 3- و نزد استواء تا آنكه ميل به سوي مغرب نمايد، و زوال حاصل شود و وقت ظهر داخل شود، 4- و بعد از نماز عصر تا آنكه آفتاب غروب نمايد، 5- و نزد غروب نمودن آفتاب تا آنكه كاملاً غروب نمايد.

**فصل**: وصلاة الجماعة سنّة مؤكّدة وعلى المأموم أن ينوي الإئتمام دون الإمام، ويجوز أن يأتمّ الحرّ بالعبد، والبالغ بالمراهق، ولا تصحّ قدوة رجل بامرأة، ولا قاري بامّيّ. وأيّ موضع صلّي في المسجد بصلاة الإمام فيه وهو عالم بصلاته أجزأهُ ما لم يتقدّم عليه، وإن صلّي في المسجد والمأموم خارج المسجد قريباً منه وهو عالم بصلاته ولا حائل هناك جاز.

**فصل**: ويجوز للمسافر قصر الصّلاة الرّباعية بخمس شرائط: أن يكون سفره في غير معصيه، وأن تكون مسافته ستة عشر فرسخاً، وأن يكون مؤدّيا للصّلاة الرّباعية، وأن ينوي القصر مع الإحرام، وأن لا يأتمّ بمقيم. ويجوز للمسافر أن يجمع بين الظّهر والعصر في وقت أيّهما شاء، وبين المغرب والعشاء في وقت أيّهما شاء، ويجوز للحاضر في المطر أن يجمع بينهما في وقت الأولي منهما.

**فصل**:

و نماز جماعتي سنّت مؤكّده است. و لازم بر مأموم است كه نيّت اقتداء نمايد، امّا بر امام نيّت امامت لازم نيست. و درست است نماز خواندن آزاد پشت سر برده، و نماز خواندن بالغ پشت سر كودك و قريب البلوغ، و درست نيست نماز خواندن مرد پشت سر زن، و نماز خواندن كسي كه فاتحه درست مي‌خواند پشت سر كسي كه فاتحه درست نمي‌داند. و هر محلّي از مسجد كه در آن نماز بخواند، باقتداء به امام در حالي كه اطلاع از نماز امام دارد، درست است، مادامي كه جلوتر از امام نباشد، و اگر امام نماز خواند در مسجد و مأموم بيرون از مسجد ولي نزديك از مسجد در حالي كه ميانشان پرده و حائل نيست، درست است.

**فصل**:

و درست است براي مسافر كوتاه كردن نماز چهار ركعتي: كه ظهر و عصر و عشاء را به قصر دو ركعت بخواند، به پنج شرط: 1- آنكه سفر او در غير گناه باشد; سفر او گناه نباشد، 2- و آنكه مسافت سفر او شانزده فرسخ باشد، 3- و آنكه ادا كنندة نماز چهار ركعتي باشد، 4- و آنكه نيّت قصر همراه الله اكبر اوّل نماز نمايد، 5- و آنكه پشت سر كسي نماز نخواند كه چهار ركعت كامل مي‌خواند. و درست است براي مسافر جمع نمودن ميان نماز ظهر و عصر در وقت هر يك از آن دو كه بخواهد و جمع نمودن ميان مغرب و عشاء در وقت يكي از آن دو. و درست است براي شخص مقيم در ولايت در وقت باران جمع نمودن ميان نماز ظهر و عصر، و ميان نماز مغرب و عشاء در وقت اولي از آن دو يعني نماز ظهر و عصر را بعذر باران در وقت ظهر جمع نمايد، و نماز مغرب و عشاء را در وقت مغرب جمع نمايد.

فصل: وشرائط وجوب الجمعة سبعة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّية والذّكورية، والصحة والإستيطان. و شرائط فعلها ثلاثـة: أن تكون البلد مصراً أو قرية وأن يكون العدد أربعين من أهل الجمعة وأن يكون الوقت باقياً فإن خرج الوقت أو عدمت الشّروط صُلّيت ظهراً.

وفرائضها ثلاثة: خُطبتان يقوم فيهما ويجلس بينهما وأن تصلّي ركعتين في جماعة. وهيئاتها أربع خصال: الغُسل وتنظيف الجسد، ولبس الثّياب البيض، وأخذ الظّفر، والطِّيب. ويستحب الإنصات في وقت الخطبة، ومن دخل والإمام يخطب صلّي ركعتين خفيفتين ثمّ يجلس.

**فصل**:

و شرط‌هاي واجب شدن نماز جمعه هفت چيز است: 1- مسلماني، 2- بلوغ، 3- خردمندي، 4- آزادي، 5- مرد بودن كه نماز جمعه بر زن‌ها واجب نيست، 6- تندرستي، 7- مقيم بودن. و شرط‌هاي درست بودن انجام دادن نماز جمعه سه است: آنكه محلّ جمعه شهر و يا ده باشد، و آنكه شمار نمازكنندگان چهل تن باشد از كساني كه جمعه برايشان واجب است، و آنكه وقت جمعه باقي باشد. پس اگر وقت جمع بيرون شد به اينكه وقت نماز عصر داخل شد يا اينكه شرط‌هاي واجب شدن نماز جمعه يافته نشد، نماز ظهر خوانده مي‌شود. و فرض‌هاي نماز جمعه سه است: 1- دو خطبه پيش از نماز جمعه كه در دو خطبه بايستد و ميان دو خطبه بنشيند، 2- آنكه نماز جمعه دو ركعت خوانده شود، 3- آنكه نماز جمعه با جماعت خوانده شود; زيرا نماز جمعه به تنهائي جائز نيست. و هيأت‌هاي نماز جمعه چهار خصلت است: 1- بدن شستن، 2- پاكيزه نمودن بدن، 3- پوشيدن لباس سفيد، 4- گرفتن ناخن و بكار بردن بوي خوش.

و سنّت است خاموش نشستن در وقت خطبه و شنيدن خطبه، و كسي كه داخل مسجد شود در حالي كه خطيب مشغول خطبه است، دو ركعت سبك نماز بخواند پس از آن بنشيند و گوش به خطبه دهد.

**كلمات:**

(شرائط): یعنی: شرط، و شرط هر چيزي است كه وسيلة حصول چيز ديگر باشد، مانند وضو كه شرط صحت نماز است، و بدون وضو نماز روا نيست.

(جمعه): آدينه. (حرّية): آزادي. (ذكورية): نر بودن. (صحة): درستي، تندرستي. در زبان فارسي براي تندرستي صحّة را نويسند و براي درستي صِحَّتْ به تاء درازه استعمال كنند. (البلد): محلّ نماز جمعه، و براي جايگاه هر جائي كه باشد. (مصر): شهر. (قريه): ده. (عدد): شماره. (أربعين): چهل تن. (أهل): كسان. (باقي): مانده. (خرج): بيرون شد. (عدمت): يافته نشد. (خُطبه): سخنراني. (يقوم): مي‌ايستد. (في جماعة): با جماعت. (غسل): شستن، آب تني، بدن شستن (تنظيف): پاكيزه ساختن (جسد): تن. (لبس): پوشيدن. (بيضٍ)‌:‌ سفيدها. (أخذ): گرفتن. (ظفر): ناخن. (إنصات): خاموشي. (يستحبّ): پسنديده است. (وقت): هنگام. (دخل): درون شد. (خفيف): سبك.

**فصل**: وصلاة العيدين سنة مؤكّدة وهي ركعتان يكبّر في الأولي سبعاً سوي تكبيرة الإحرام وفي الثّانية خمساً سوي تكبيرة القيام. ويخطب بعدها خطبتين يكبّر في الأولي تسعاً وفي الثّانية سبعاً ويكبّر من غروب الشّمس من ليلة العيد إلى أن يدخل الإمام في الصّلاة. وفي الأضحى خلف الصّلوات المفروضات من صبح يوم عرفة إلى العصر من آخر أيّام التّشريق.

**فصل**:

و نماز دو عيد، عيد فطر و عيد قربان سنّت مؤكده است، و آن نمازي است كه در روز عيد خوانده شود دو ركعت كه در ركعت اولي هفت بار اَللهُ اَكْبَرُ گفته مي‌شود و الله اكبر نماز بستن غير از اين تكبير است، و در ركعت دوّمي پنج اللهُ اَكْبَرُ كه الله اكبر بلند شدن بعد از ركعت اولي غير از اين پنج تكبير است، و خطبه مي‌خواند بعد از نماز عيد، دو خطبه كه در خطبة اولي ابتداءً نه الله اكبر پي در پي مي‌گويد، و در ابتدا خطبه دومي هفت بار الله اكبر پي در پي مي‌گويد. سنّت است تكبير گفتن از غروب آفتاب شب عيد تا آنكه امام داخل نماز عيد شود. (و آن تكبير چنين است: «اَللهُ أكْبَرُ، اَللهُ أَكْبَرُ لا إلهَ إلّا اللهُ وَاللهُ أَكْبَرُ ولِلّهِ الْحَمْدُ، اَللهُ أَكْبَرُ كَبِيْراً وَالْحَمْدُ للهِ كَثِيْراً، وَسُبْحَانَ اللهِ بُكْرَةً وَأصِيْلاً، لاَ إلهَ إلَّا اللهُ وَحْدَهُ صَدَق وَعْدَهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الأحْزَابَ وَحْدَهُ لاَ إلهَ إلَّا اللهُ وَلاَ نَعْبُدُ إلَّا أيَّاهُ مُخْلِصِيْنَ لَهُ الدِّيْنََ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُوْنَ»).

و در عيد قربان سنّت است تكبير گفتن بعد از هر نماز فرض (و همچنين هر نماز سنّت و غيره) بعد از نماز صبح روز عرفه تا بعد از نماز عصر روز سيزدهم ماه ذيحجه.

**فصل:** وصلاة الكسوف سنّة مؤكّدة، فإن فاتت لم تقض. ويصلّي لكسوف الشّمس وخسوف القمر ركعتين. في ركعة قيامان يطيل القراءة فيهما، وركوعان يطيل التّسبيح فيهما دون السّجود، ويخطب بعدها خطبتين ويُسرّ في كسوف الشّمس ويجهر في خسوف القمر.

**فصل**:

و نماز گرفتن آفتاب و گرفتن ماهتاب، سنّت مؤكّده است، و اين نماز بايد در حال گرفتن آفتاب و ماهتاب انجام شود. اگر نماز خوانده نشد تا آنكه آفتاب و يا ماهتاب روشن شد، در اينحال نماز آن فوت شده و قضا ندارد. و نماز مي‌خواند براي گرفتن آفتاب و يا ماهتاب دو ركعت. در هر ركعتي دو قيام است كه از ركوع كه بالا آمد دوباره فاتحه و سوره مي‌خواند و طول مي‌دهد خواندن قرآن را در قيام‌هاي نماز مثلاً در ركعت اوّلي بقدر دويست و پنجاه آيه، و دويست آيه، و در ركعت دومي بقدر يكصد و پنجاه آيه، و يكصد آيه، و در هر ركعتي دو ركوع است كه طول مي‌دهد به تسبيح گفتن، در ركوع اوّلي بقدر يكصد و پنجاه، در ركوع دومي بقدر يكصد، در ركوع سومي بقدر هشتاد، و در ركوع چهارمي بقدر پنجاه. و در سجود هم مانند ركوع. (پس گفتة ابوشجاع كه در سجود طول دادن تسبيح نيست، ضعيف است). و خطبه مي‌خواند بعد از نماز گرفتن آفتاب و يا ماهتاب، دو خطبه و نماز را به آهسته مي‌خواند در نماز گرفتن آفتاب كه در روز است، و نماز را در گرفتن ماهتاب به آواز بلند مي‌خواند; زيرا كه در شب است. (حاصل مي‌شود سنّت كسوف و يا خسوف به خواندن دو ركعت نماز سنّت نه به آن تفصيل، و نماز كسوف و خسوف به تنهائي يا با جماعت خوانده مي‌شود، و از سنت‌هاي آن است: بدن شستن، استغفار، صدقه دادن، آشتي دادن دشمنان با هم و غيره).

**فصل**: وصلاة الإستسقاء مسنونة، فيأمرهم الإمام بالتّوبة والصّدقة والخروج من المظالم ومصالحة الأعداء وصيام ثلاثة أيّام ثمّ يخرج بهم في اليوم الرّابع في ثياب بذلة واستكانة وتضرّع ويصلّي بهم ركعتين كصلاة العيدين ثمّ يخطب بعدهما، ويحوّل رداءه، ويكثر من الدّعاء والإستغفار ويدعو بدعاء رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو: اَللّهُمّ أجعل سُقيا رحمة ولا تجعلها سُقيا عذاب ولا محق ولا بلاءٍ ولا هدم ولا غرق، اَللّهُمّ على الظّراب والآكام ومنابتِ الشّجر وبطون الأودية، اَللّهُمَّ حوالينا ولا علينا، اَللّهُمّ اسقنا غيثا مغيثاً هنيئاً مريئا مريعا سحّا عامّا غدقا طبقا مجلّلا دائما إلى يوم الدّين.

**فصل:**

نماز طلب باران سنّت است: پس فرمان مي‌دهد امام مردم را به توبه كردن، و صدقه دادن، و بيرون دادن، و بيرون شدن از حقوق مردم و‌ آشتي نمودن دشمنان با هم، و روزه داري سه روز. پس از آن در روز چهارم به حال روزه با مردم به سوي نمازگاه مي‌روند در لباس خدمت (نه لباس فاخر) و در حال فروتني و زاري. و نماز مي‌خواند اما با جماعت دو ركعت مانند نماز دو عيد، پس از نماز دو خطبه مي‌خواند مانند دو خطبة عيد، و دستمال دوش را چرخ دهد (اما بعد از سه يك خطبة دوم)، و مردم هم لباس خود را راست به چپ يا عكس آن و زير و بالا كردن دستمال دوش مانند امام و همراه او انجام مي‌دهند، و بسيار مي‌نمايد از دعا كردن و استغفار نمودن، و دعا مي‌كند همان دعائي را كه پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم خوانده است و آن چنين است:

وقت آمدن باران:

اَللّهُمَّ اجعلها سقيا رحمة ولا تجعلها سقيا عذاب.

خدايا، بگردان اين باران را، باران رحمت و مگردان آن را باران شكنجه

ولا محق ولا بلاء ولا هدم ولا غرق

و نه باران بي‌بركتي و نه باران بلا و نه باران ويراني و نه باران غرق كردن

وقت نخواستن باران:

اَللّهُمَّ علی الظّراب والآكام ومنابت الشّجر

خدايا بر كوه‌هاي كوچك و تپّه‌ها و محل روئيدن درختان

وبطون الأودية اَللّهُمَّ حوالينا ولا علينا

و شكم‌هاي درواها خدايا اطراف ما و نه بر ما

موقع باران خواستن:

اَللّهُمَّ أسقنا غيثاً مغيثاً هنيئاً مريئاً

خدايا! بده ما را باران فرياد رس گوارا پسنديده

مريعاً سحّاً عامّاً غدقاً

عاقبت داراي ريع و حاصل بقوت آينده همه جا گيرنده دانه درشت

طبقاً مجلّلاً

همه جا را مانند طبق سيراب كند جل پوش كه همه جا برسد

دائماً إلی يوم الدّين

هميشه در موقع حاجات بيايد تا روز قيامت.

اَللَّهمّ أسقنا الغيث ولا تجعلنا من القانطين، اللّهمّ إِنّ بالعباد والبلاد من الجهد والجوع والضّنك ما لا نشكو إلّا إليك، اللّهمّ أنبت لنا الزّرع وأدرّ لنا الضّرع وأنزل علينا من بركات السّماء وأنبت لنا من بركات الأرض، واكشف عنّا من البلاء ما لا يكشفه غيرك، اللّهمّ إنّا نستغفرك إنّك كنت غفّاراً فأرسل السماء علينا مدراراً، ويغتسل في الوادي إذا سأل ويسبّح للرّعد والبرق.

خدايا، بده ما را باران و مگردان ما را از نوميدان. خدايا محقّقاً به بندگان و شهرها از سختي و گرسنگي و مشقّت بحدّي است كه شكايت آن نكنيم مگر به سوي تو. خدايا برويان براي ما كشت‌ها، و بريزان براي ما بستان‌ها، و فرو آر براي ما از بركت‌هاي آسمان و برويان براي ما از بركت‌هاي زمين، و بر دار از ما از بلاها آنچه نمي‌برداردش غير تو. خدايا محقّقاً ما طلب آمرزش از تو مي‌كنيم محققاً تو هميشه آمرزگاري، پس بفرست بر ما باران بسيار ريزنده را. و سنّت است بدن شستن در دروا وقتي كه جاي شد و تسبيح گفتن موقع رعد (تَنَْدَرْ) و ديدن برق (آذرخش) به گفتن: سُبْحَان الَّذِي يُسَبَّحُ الرَّعْدُ بِحَمْدِه وَالْمَلائِكَة مِنْ خِيْفَتِه.

**كلمات:**

(اَللّهُمَّ): خدايا. (أسقنا): آب ده ما را. (الغيث): باران. (لا تجعلنا): مگردان ما را. (من القانطين): از نوميدان. (قانط): نا اميد. (قنوط): نوميدي. (بالعباد): به بندگان. (والبلاد): به شهرها. (من الجهد): از رنج و زحمت. (الجوع): گرسنگي. (الضّنك): سختي. (ما لا نشكو): آنچه شكايت نمي‌كنيم از آن. (إلّا): مگر. (إليك): به سوي تو (أنبت): برويان (لنا): براي ما. (الزرع): كشتني‌ها مانند: جو و گندم و غيره از آنچه كاشته مي‌شود و از آنچه خود مي‌رويد. (أدرّ): بريزان. (درّ): ريختن و شير خوردني; زيرا از پستان مي‌ريزد (الضرع): پستان‌ها. (أدّرلنا الضّرع): يعني بريزان براي ما پستان‌ها; يعني پستان‌ها را پر شير فرما. ما را از خيرهاي زمين از گياهان و حيوانات بهره مند فرما. (أنزل): فرود آر. (علينا): بر ما. (من بركات): از بركت‌ها. (بركت): فزوني و زياد شدن. (السماء):‌ به معني آسمان و به معني باران; يعني باران را بر ما نازل فرما و بركت‌هاي آسمان را با آن همراه دار تا باران با بركت باشد.

(وأنبت لنا من بركات الأرض): و برويان براي ما از بركت‌هاي زمين تا آنچه مي‌رويد با بركت باشد، و خوشي همراه آورد و از آفات دور باشد. (وأكشف): و برداشته فرما، بر طرف كن، از بين ببر. (عنّا): از ما. (من البلاء): از بلا. (بلا): مصيبت، پيش آمد ناگوار. (آفت): آسيب. (بلاء): آسيب. (ما لا يكشفه): آنچه برطرفش نمي‌كند. (غيرك): غير تو. (إنّا نستغفرك): محقّقاً ما آمرزشت جوئيم. (إنّا): محقّقاً ما. (إنّك): محقّقاً تو. (كنت غفّاراً): هميشه آمرزگاري. (فأرسل): پس بفرست. (السماء): باران. (علينا): بر ما. (مدراراً): بسيار ريزنده. (ويغتسل): آب تني كند، بدن بشويد. (في الوادي): در دروا (إذا): هر گاه. (سال): جاري شد. (ويسبّح): تسبيح گويد، سبحان الله گويد. (تسبيح): خدا را منزه از جمله عيب و نقص دانستن. (سبحان الله): خدا منزّه و پاك است و بري از هر عيب و نقص. (رعد): تَنْدَرْ. (برق): آذرخش.

**فصل**: وصلاة الخوف علی ثلاثة أضرب: أحدها أن يكون العدوّ في غير جهة القبلة فيفرقهم الإمام فرقتين، فرقة تقف في وجه العدوّ وفرقة خلفه. فيصلّي بالفرقة الّتي خلفه ركعة ثمّ تتمّ لنفسها وتمضي إلى وجه العدوّ وتأتي الطّائفة الأخري فيصلّي بها ركعة وتتمّ لنفسها وتمضي إلى وجه العدوّ وتأتي الطّائفة الأخري فيصلّي بها ركعه وتتمّ لنفسها ويسلّم بها. والثّاني أن يكون في جهة القبلة فيصفّهم الإمام صفّين ويحرم بهم فإذا سجد سجد معهُ أحد الصّفين ووقف الصفّ الآخر يحرسهم فإذا رفع سجدوا ولحقوه. والثّالث أن يكون في شدّة الخوف والتحام الحرب فيصلّي كيف أمكنهُ راجلاً أو راكباً مستقبل القبلة أو غير مستقبل لها.

**فصل**:

و نمازي كه در حال ترس در جنگ خوانده مي‌شود بر سه گونه است: يكي از آن سه قسم اين است كه دشمن در غير جهت قبله باشد. پس امام گروه خود را به دو قسمت مي‌نمايد: گروهي كه روبروي دشمن مي‌ايستد و گروهي پشت سر امام. پس امام نماز مي‌خواند با گروهي كه پشت سر او است، يك ركعت، و در موقعي كه امام در ركعت دوم است اين گروه نماز خود را تكميل مي‌نمايد و سلام نماز مي‌گويد، و مي‌رود رو به روي دشمن. و آن گروهي كه قبلاً روبروي دشمن ايستاده بود مي‌آِد و پشت سر امام نماز مي‌بندد، و موقعي كه امام در تشهد مي‌نشيند اين گروه نماز خود را تكميل نموده به تشهد مي‌نشيند و امام با اين گروه سلام نماز مي‌دهند. قسم دوم آنكه دشمن در جهت قبله باشد. در اينحال امام همراهان خود را به دو صف مي‌نمايد و با همه شان نماز مي‌بندد. پس هر گاه كه امام به سجده رفت يك صف با امام به سجده مي‌رود و صف ديگر مي‌ايستد و پاسباني آناني كه در سجده هستند مي‌نمايد. وقتي كه صفي كه با امام به سجده رفته بودند از سجده بالا آمدند، آن صفّي كه ايستاده بودند به سجده مي‌روند و در ركعت دوم به امام مي‌رسند. و قسم سوم اين است كه ترس شدت يابد، و جنگ تن به تن و يا گوشت به گوشت رسيده باشد كه در اين حال نمازگزار، نماز مي‌خواند هر طور ممكنش شد، پياده يا سواره در حال رو به قبله و يا نه رو به قبله.

**فصل**: ويحرم على الرّجال لبس الحرير والتّختّم بالذّهب ويحلّ للنّساء وقليل الذّهب وكثيره في التحريم سواء. وإذا كان بعض الثوب إبريسماً وبعضه قطنا أو كتّانا جاز لبسهُ ما لم يكن الإبريسم غالباً.

**فصل:** ويلزم في الميّت أربعة أشياء: غسلهُ، وكفنهُ، والصّلاة عليه، ودفنهُ. وإثنان لا يُغسّلان ولا يصلّي عليهما: الشّهيد في معركة المشركين والسِّقط الّذي لم يستهلّ صارخاً. ويغسل الميّت وتراً ويكون في أوّل غسله سدر وفي آخره شيء من كافور ويكفّن في ثلاثة أثواب بيض ليس فيها قميص ولا عمامة ويكبّر عليه أربع تكبيرات يقرأ الفاتحة بعد الأولي ويصلّي على النّبي صَلَى اللهُ عَليَه وَ آله و سَلمَ بعد الثانية ويدعو للميّت بعد الثّالثـة.

**فصل**:

و حرام است بر مردان پوشيدن ابريشم، و انگشتر نمودن در دست از طلا، و روا است ابريشم و طلا براي زنان. كم طلا و بسيار آن در حرام بودن بر مردان يكسان است. هر گاه بعضي از پارچه ابريشم باشد و بعضي ديگرش پنبه و يا كتاني باشد، درست است پوشيدنش مادامي كه ابريشم زيادتر نباشد.

**فصل**:

و واجب است در حقّ ميّت چهار چيز: شستنش، كفن كردنش، نماز خواندن بر او، و دفن كردنش. دو كسند كه شسته نمي‌شوند و نماز بر آن دو خوانده نمي‌‌شود: كسي كه در جنگ با كافران شهيد شد، و بچه كه از مادر بزاد و زنده بودنش معلوم نشد، نه نفس كشيد نه آواز داد نه رگش مي‌‍زند. ميّت شسته مي‌شود شستن تاك سه بار يا پنج بار الخ، و مي‌‌باشد در اوّل شستنش كمي برگ كنار و در آخر شستنش اندكي كافور، و كفن كرده مي‌شود ميّت در سه سرتاسري كه نه از آن سه تا است جامه و نه دستار، و الله اكبر گفته مي‌شود بر ميّت در نماز ميّت چهار الله اكبر، كه فاتحه مي‌‌خواند بعد از الله اكبر اوّلي، و درود مي‌فرستد بر پيغمبر صَلَّي اللهُ عَليَه وَ آلِه وَ سَلَم بعد از الله اكبر دومي و دعا مي‌نمايد براي ميّت بعد از الله اكبر سومي.

**كلمات:**

(لبس): پوشيدن. (التّختّم): انگشتر بدست نمودن. (ذهب): طلا، زر. (يحلّ): روا است. (للنّساء): براي زنان. (قليل): اندك (كثير): بسيار. (سواء): يكسان. (الحرير): ابريشم، حرير عربي است و ابريشم معرب ابريشم است. (قطنا): پنبه. (كتّان): كتان كه از شاهدا مي‌سازند. (ميّت): مرده. (غسله): شستنش. (تكفينه): كفن كردنش. (كفن): تن پوش مرده. (دفنهُ): پوشيدنش زير خاك كه خاك آن را بپوشاند. (شهيد): كسي كه در جنگ با كافران كشته شد. (شهيد): گواهي دهنده به يكتائي خدا و معتقد به ثواب اخروي به تحقيق بجائي كه حيات خود را در اين راه از كف داده است. (سِقط): بچه‌اي كه از شكم مادر بدنيا آمد و علامت حياتش ظاهر شد. (لم يستهلّ): بلند نكرد آوازش. (صارخا): بفرياد زدن. (وتر): تاك. (سدر): برگ كنار و آرد آن. (قميص): پيراهن، جامه. (عمامة): دستار. (معركة): جنگ. (مشركين): كفّار.

فيقول: اللّهم هذا عبدك وابن عبديك، خرج من رَوْح الدّنيا وسعتها، ومحبوبه وأحبّاؤه فيها، إلی ظلمة القبر وما هو لاقيه، كان يشهد أن لا إله إلّا أنت وحدك لا شريك لك وأنّ محمّداً عبدك ورسولك، وأنت أعلم به منّا. اللّهمّ إنّهُ بك وأنت خير منزولٍ به، وأصبح فقيراً إلی رحمتك وأنت غنيّ عن عذابه وقد جئناك راغبين إليك شفعاء لهُ. اللّهمّ إن كان محسناً فزِدْ في إحسانه وإن كان مُسيئاً فتجاوز عنه ولقّه برحمتك رضاك وقه فتنة القبر وعذابهُ وافسح لهُ في قبره وجاف الأرض عن جَنبيه ولقّه برحمتك الأمن من عذابك حتّی تبعثهُ أمنا إلی جنّتك يا أرحم الرّاحمين. ويقول في الرّابعة: اللّهمّ لا تحرمنا أجرهُ ولا تفتنّا بعدهُ واغفر لنا ولهُ و يسلّم بعد الرّابعة.

پس مي‌گويد: خدايا، اين ميّت بندۀ تو و پسر دو بندۀ تو است. بيرون رفته از راحت دنيا و فراخيش، و پسنديدۀ او و دوستانش در دنيا هستند. از همۀ اين‌ها جدا شده به سوي تاريكي گور رفته و آنچه به او مي‌رسد. گواهي مي‌داد آنكه نيست معبودي بحق جز تو كه يكتائي و شريك نيست تو را و گواهي مي‌داد آنكه حضرت محمّد بندۀ تو و فرستادۀ تو است، و تو داناتري به او از ما. خدايا محققاً او مهمان تو شده است و تو بهترين كسي هستي كه مهمانش شوند. و گرديده محتاج رحمتت و تو بي‌نيازي از عذاب او، و هر آينه ما آمده‌ايم به درگاه تو ميل كنندگان به سوي تو و شفاعتكاران براي او، خدايا اگر بوده نيكوكار پس زياد فرما در نكوئي او، و اگر بوده بدكار پس گذشت بفرما از او، و برسان او را به رحمتت به خوشنوديت و نگهدار او را از فتنة قبر و عذاب آن، و گشاده فرما جاي او در قبرش، و دور فرما زمين را از دو پهلويش و برسان او را به رحمتت به ايمني از عذابت تا آنكه او را بفرستي در حال ايمني به سوي بهشت، اي مهربان‌ترين مهربانان. و مي‌گويد بعد از الله اكبر چهارمي: خدايا ما را محروم مفرما از ثواب او، و ما را به فتنه مينداز بعد از او، و بيامرز براي ما و براي او. و سلام دهد بعد از الله اكبر چهارمي.

**كلمات:**

(هذا): اين. (عبدك): بندة تو. (ابن عبديك): پسر دو بندة تو. (روح الدّنيا): راحت دنيا. (وسعتها): و فراخي دنيا. (محبوبه): پسنديده‌اش. (أحبّاؤه): دوستانش. (إلي): بسوي. (ظلمة القبر): تاريكي گور. (وما هو لاقيه): و آنچه او به آن مي‌رسد. (نزل بك): مهمان تو شده است. (وأنت خير منزول به): و تو بهترين كسي هستي كه مهمانش شوند. (أصبح): گرديده. (فقيراً): بينوا و نيازمند. (غني): بي‌نياز. (قد): هر آينه. (جئناك):‌ بدرگاه تو آمده‌ايم. (راغبين إليك): رغبت كنندگان به سوي تو. (شفعاء له): شفاعتگران براي او. (محسن): نكوكار (مسييء): بدكار. (تجاوز): گذشت فرما. (لقّه): برسان او را.

ويدفن في لحد مستقبل القبلة،‌ ويسلّ من قِبل رأسه برفق، ويقول الذّي يلحده بِسْمّ اللهِ وَعَلی مِلَّة رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهِ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ويضجع في القبر بعد أن يعمّق قامة وبسطه ويسطّح القبر ولا يبني عليه ولا يجصّص. ولا بأس بالبكاء علی الميّت من غير نَوْحٍ ولا شقّ جيب ويعزّي أهلهُ إلی ثلاثة أيّام من دفنه ولا يدفن إثنان في قبر إلّا لحاجة.

دفن كرده مي‌شود ميّت در قبر در حالي كه رو به قبله خوابانده شود و كشيده مي‌شود از جنازه از طرف سر ميّت به نرمي و مي‌گويد كسي كه ميّت را در لَحَدْ مي‌خواباند: بنام خدا و بر دين پيغمبر خدا صَلَّي اللهُ عَليَه وَآلهِ وَسَلمَ، و به پهلو خوابانده مي‌شود ميّت در قبر بعد از آنكه گود كرده شود يك قد و يك دست، و مسطّح يعني يكسان كرده مي‌شود قبر و ساختمان بر آن نمي‌شود، و گچكاري نمي‌شود قبر. اشكالي نيست به گريه كردن بر ميّت هر گاه كه نوحه خواني و پاره كردن گريبان همراه آن نباشد. و تعزيه گفته مي‌شود به كسان ميّت تا سه روز از دفن آن. و دفن كرده نمي‌شود دو ميّت در يك قبر مگر براي حاجت.

كِتَابُ الزَّكَاة

تجب الزكاة في خمسة أشياء: وهي المواشي، والأثمان، والزّروع، والثّمار، وعروض التّجارة. فأمّا المواشي: فتجب الزكاة في ثلاثة أجناس منها وهي: الإبل والبقر والغنم، وشرائط وجوب الزكاة فيها خمسة أشياء: الإسلام، والحرّيّة، والملك التّامّ، والنّصاب والحول. وأمّا الزّروع: فتجب الزّكاة فيها بثلاثة شرائط: أن يكونَ ممّا يَزْرعهُ الآدميّون وأن يكون قوتا مدّخرا، وأن يكون نصابا وهو خمسة أوسق لا قشر عليها.

كتابي است در بيان زكات

زكات واجب مي‌شود در پنج چيز، و آن پنج چيز عبارتنداز: مواشي، يعني: شتر و گاو گوسفند. و أثمان، يعني: طلا و نقره و اسكناس كه نمايندة آن دو است. و زروع، يعني: كشتني‌ها. و ثمار، يعني: برها، و عروض التجار**ة**، يعني: مال التجار**ة**. امّا مواشي، يعني حيوانات، پس زكات در سه جنس از آن‌ها واجب است، كه شتر و گاو و گوسفند باشد. شرط‌هاي واجب شدن زكات در شتر و گاو و گوسفند شش چيز است: مسلماني، آزادي، مالك تمام بودن كه مالك آن مكاتب نباشد، و حدّ زكاتي بودن، و گذشتن سال، و چرندن در همة سال.

امّا نقدينه‌ها پس دو چيز است: زر و سيم و اسكناس كه نمايندة آن دو است. شرط‌هاي واجب شدن زكات در نقدينه پنج چيز است: مسلماني، آزادي، مالك تمام بودن كه مالكش مكاتب نباشد، و حدّ زكاتي بودن و گذشتن سال. امّا كشتني‌ها پس زكات واجب مي‌شود در آن‌ها به سه شرط: اينكه انسان خودش آنرا كاشته باشد، آنكه باشد كشتني از قوتي كه ذخيره مي‌شود، و آنكه باشد حدّ زكاتي، و آن پنج وسق بدون پوست است.

و امّا برها: پس واجب مي‌شود زكات در دو چيز از آنها:‌ بر درخت خرما و بر درخت انگور. و شرط‌هاي واجب شدن زكات در آن برها چهار چيز است: مسلماني، آ‍زادي، مالك تمام بودن و حدّ زكاتي بودن. و امّا مال التّجار**ة** پس واجب مي‌شود زكات در آن به همان شرط‌هاي پنجگانه كه در نقدينه‌ها ياد شد.

**فصل**:

و اوّل زكاتي شدن شتر موقعي است كه به پنج تا برسد و در آن پنج تا گوسفندي لازم است، و در ده شتر دو گوسفند، و در پانزده شتر سه گوسفند، و در بيست شتر چهار گوسفند (و قصد از گوسفند بز و يا ميش است كه هر كدام بدهد فرق نمي‌كند و چه نر بدهد و چه ماده) و در بيست و پنج شتر يك مادة شتر يكساله، و در سي و شش شتر يك مادة شتر دو ساله، در چهل و شش شتر يك مادة شتر سه ساله، در شصت و يك شتر يك مادة شتر چهارساله، در هفتاد و شش شتر دو مادة شتر دو ساله، در نود و يك شتر دو مادة شتر سه ساله، و در يكصد و بيست و يك شتر سه مادة شتر دو ساله، پس از آن موقعي كه نه شتر بر يكصد و بيست و يك شتر اضافه شد رو به بعد دائماً در هر چهل شتر يك مادة شتر دو ساله، و در هر پنجاه شتر يك مادة شتر سه ساله. مثلاً در يكصد و شصت شتر چهار مادة شتر دو ساله، زكات داده مي‌شود; زيرا چهار چهل تا است. و در يكصد و پنجاه شتر سه مادة شتر سه ساله است; زيرا سه پنجاه تا است.

**كلمات:**

(ثمار): برها. (ثمرة): بر. (نخل): درخت خرما. (كرم): درخت انگور كه در فارسي: مَوْ، زر، تاك نامند. (أوّل): نخستين. (خمس): پنج تا. (شاة): گوسفند، چه بز و چه ميش. (عشر): ده (شاتان): دو گوسفند. (شياه): چند گوسفند. (خمسة عشر): پانزده. (عشرين): بيست. (خمس وعشرين): بيست و پنج. (ستّ وثلاثين): سي و شش. (ستّ وأربعين): چهل و شش. (إحدى وستّين): شصت و يك. (ستّ وسبعين): هفتاد و شش. (إحدى وتسعين):‌ چهل. (خمسين): پنجاه. (بنت مخاض): دختر زائو: شتري كه يك سال دارد و موقع زائيدن مادرش است. (بنت لبون): دختر شيرده شتري كه مادرش شير به بچه شتر مي‌دهد. (حِقّة): مادة شتر سه ساله كه مستحق بارداري و باربرداري است. (جذعة): دندان كنده، مادة شتر چهار ساله كه دندان را كنده است.

**فصل**: وأوّل نصاب البقر ثلاثون، وفيها تبيع، وفي أربعين مسنّة، وعلى هذا ابدأ فقس.

**فصل**: وأوّل نصاب الغنم أربعون، وفيها شاة جذعة من الضّأن أو ثنيّة من المَعز، وفي مائة وإحدى وعشرين شاتان، وفي مائتين وواحدة ثلاث شياه، وفي أربعمائة أربع شياه ثمّ في كلّ مائه شاة.

**فصل:** والخليطان يزكيّان زكاة الواحد بسبع شرائط: إذا كان المراح واحداً، والمسرح واحداً، والمرعي واحداً، والفحل واحداً، والمشرب واحداً، والحالب واحداً، وموضع الحلب واحداً.

**فصل:** ونصاب الذّهب عشرون مثقالاً، وفيه ربع العشر وهو نصف مثقال، وفيما زاد بحسابه، ونصاب الورق مائتا درهم، وفيه ربع العشر وهو خمسة دراهم، وفيما زاد بحسابه. ولا تجب في الحلي المباح زكاة.

**فصل**:

و اوّل حد‍ّ زكاتي شدن گاو، سي تا است. در سي گاو يك گوساله لازم است، و در چهل گاو يك مادة گاو دو ساله، و بر اين هميشه قياس بگير كه در سي گاو يك گوساله و در چهل تا يك مادة گاو دو ساله لازم است.

**فصل**:

و اوّل حدّ زكاتي شدن گوسفند چهل رأس مي‌باشد. در چهل گوسفند يك گوسفند لازم است، يك دندان كنده ميش يا دو سالة بز، و در يكصد و بيست و يك گوسفند دو گوسفند، و در دويست و يك گوسفند سه گوسفند، و در چهارصد گوسفند چهار گوسفند. پس از آنكه از چهارصد زياد شد، در هر صد رأس گوسفند يك رأس گوسفند لازم است.

**فصل**:

و دو نفري كه شريكند مانند يك نفر زكات مي‌دهند، هر گاه دربارة حيوان‌هاي مشتركشان هفت شرط بجا آيد: پايگاه همه يكي باشد، محلّ جمع كردنشان براي بردنشان به چراگاه يكي باشد، چراگاه يكي باشد، و نري يكي باشد، محلّ آب دادنشان يكي باشد، دوشنده يكي باشد، و جاي دوشيندنشان يكي باشد‌ (قصد از يكي بودن آن است كه فرقي در ميان نهاده نشود، نه اينكه نري فقط يكي باشد، وقتي كه تفاوت در بين نيست بگو نري و يا دوشنده ده باشد و امّا ظرف دوشيدن بگو متعدّد باشد).

**فصل**:

و حدّ زكاتي شدن طلا رسيدن آن به بيست مثقال است، و در آن از هر چهل قسمت یک قسمت زكات است كه در بيست مثقال نيم مثقال زكات است. و در آنچه زياده بر بيست مثقال باشد، بحساب آن لازم است. و حدّ زكاتي شدن نقره، رسيدن آن به دويست درهم است، و در آن چهل يك (یعنی از هر چهل قسمت، فقط یک قسمت) زكات است. كه پنج درهم در دويست درهم باشد. و در آنچه زياده بر دويست درهم باشد بحساب آن لازم است. و واجب نيست زكات در زيورهاي طلا و نقره كه زن مي‌پوشد و به حدّ اسراف نيست.

**فصل**: و نصاب الزّروع والثّمار خمسة أوسق وهي: ألف وستّمائة رطل بالعراقي وفيما زاد بحسابه، وفيها إن سقيت بماء السّماء أو السّيح العُشر، وإن سقيت بدولاب أو نضح نصف العشر.

**فصل**: وتقوم عروض التّجارة عند آخر الحول بما اشتريت به، ويخرج من ذالك ربع العشر وما استخرج من معادن الذّهب والفِضّة يخرج منه ربع العشر في الحال، وما يوجد من الرّكاز ففيه الخمس.

**فصل**: وتجب زكاة الفطر بثلاثة أشياء: الإسلام، وبغروب الشّمس من آخر يوم من شهر رمضان، ووجود الفضل عن قوته وقوت عياله في ذالك اليوم، ويزّكي عن نفسه و عمّن تلزمه نفقته من المسلمين صاعاً من قوت بلده، وقدره خمسة أرطال وثلث بالعراقي.

**فصل**:

حدّ زكاتي شدن كشتني‌ها و برها رسيدن كشتني‌ها و برها به پنج وَسَقْ و آن يكهزار و ششصد رطل عراقي است. و در آنچه زياده بر اين باشد هم بحساب خود زكاتش لازم است. در كشتني‌ها و برها اگر به باران و يا آب جاري آب داده باشد ده يك لازم است، و اگر به دولاب و يا چاه بر حيوان آب داده شده باشد، نيم ده يك بيست يك آن زكاتش بدهد.

**فصل:**

و قيمت كرده مي‌شود مال التّجارة در آخر سال به همان پولي كه خريد آن‌ها به آن پول بوده باشد، و بيرون كرده مي‌شود زكات مال التّجارة چهل يك آن. و آنچه بيرون آورده شد از طلا و نقره از معدن آن دو بايد بفوري چهل يك آن زكاتش بيرون شود. و آنچه يافته شود از گنجينه، پس پنج يك آن بايد به فقرا و مستحقين داده شود.

**فصل**:

و زكات فطر واجب مي‌شود به سه چيز: مسلماني، و به غروب آفتاب آخرين روز از ماه رمضان، و يابيدن از خوراك خود و بستگانش در آن روز عيد. و زكات فطر از خودش و بستگانش از مسلمانان از هر يك نفر يك صاع داده مي‌شود كه سه كيلو باشد، از خوراك شهر زكات دهنده. و اندازة آن صاع به رطل‌ها: پنج رطل و ثلث است به رطل عراقي.

**فصل**: وتدفع الزّكاة إلي الأصناف الثّمانية الذّين ذكر هم الله تعالي في كتابه العزيز في قوله تعالى: ﴿۞إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ لِلۡفُقَرَآءِ وَٱلۡمَسَٰكِينِ وَٱلۡعَٰمِلِينَ عَلَيۡهَا وَٱلۡمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمۡ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلۡغَٰرِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَٱبۡنِ ٱلسَّبِيلِۖ﴾ [التوبة: 60]. وإلى من يوجد منهم ولا يقتصر على أقلّ من ثلاثة من كلّ صنف إلّا العامل. وخمسة لا يجوز دفعها إليهم: الغنيّ بمال أو كسب، والعبد، وبنو هاشمٍ وبنو عبد المطّلب والكافر. ومن تلزم المزكيّ نفقته لا يدفعها إليهم بإسم الفقراء والمساكين.

**فصل**:

و داده مي‌شود زكات به أصناف هشتگانه كه يادشان فرمود خدايتعالي در قرآن در آيه: ﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَٰتُ**...**﴾; مُحقّقاً زكات‌ها براي بينوايان است و مسكينان و جمع آوران زكات و بدست آورده شده دل‌هايشان يعني نودينان و كساني كه در قيد بردگي هستند و خود را از آقايان بازخرند، و بدهكاران، و در راه خدا يعني براي مجاهدان كه به جهاد مشغولند و راهگذران. و به كساني كه يافته شوند از آن هشت صنف و كوتاهي نكند بر كم‌تر از سه نفر از هر صنفي، مگر صنف عامل كه مي‌تواند سهم عاملين يعني جمع‌آوران را به يك نفر ايشان بدهد. و پنج كسند كه درست نيست دادن زكات به ايشان: توانگر به مال و يا به كسب، و برده و فرزندان هاشم و مطلّب يعني سادات، و كافر، و كسي كه لازم زكات دهنده است مصرفش، نمي‌تواند زكات به اسم فقراء و مسكينان به او بدهد. ولي به اسم بدهكار مي‌تواند به او زكات بدهد هر گاه نفقة مزكّي كفايتش نبوده و مقروض شده باشد.

كِتَابُ الصَّيَامِ

وشرائط وجوب الصّيام أربعة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والقدرة علی الصّوم. وفرائض الصّوم أربعة أشياء: النيّة، والإمساك عن الأكل والشّرب والجماع وتعمّد القيء.

كتابي است در بيان روزه‌داري رمضان

و شرط‌هاي واجب شدن روزه‌داري ماه رمضان چهار چيز است: مسلماني، بالغ بودن، خردمندي و توانائي روزه‌داري داشتن. و فرض‌هاي روزه چهار چيز است: قصد روزه‌داري كه در روزة رمضان به شب قصد مي‌نمايد، فردا به روزة فرض رمضان امساليه مي‌روم لله تعالي، خودداري از خوردن و آشاميدن، نزديكي با زن و قي بعمد.

والّذي يفطر به الصّائم عشرة أشياء: ما وصل عمداً إلی الجوف أو الرّأس، والحُقنة في أحد السّبيلين، والقيء عمداً، والوطء عمداً في الفرج، والإنزال عن مباشرة، والحيض، والنّفاس، والجنون، والرّدهّ. ويستحبّ في الصّوم ثلاثة أشياء: تعجيل الفطر، وتأخير السّحور، وترك الهَجْرِ من الكلام; ويحرم صيام خمسة أيّام: العيدان، وأيّام التّشريق الثلاثة. ويكره صوم يوم الشّك إلّا أن يوافق عادة لّه. ومن وطيء في نهار رمضان عامداً في الفرج فعليه القضاء والكفّارة، وهي عتق رقبة مؤمنة، فإن لم يجد فصيام شهرين متتابعين، فإن لمّ يستطع فإطعام ستّين مسكيناً، لكلّ مسكين مدّ. ومن مات وعليه صيام من رمضان اُطعم عنه لكلّ يومٍ مدٌّ. والشّيخ إن عجز عن الصّوم يفطر ويطعم عن كلّ يوم مدّاً.

والحامل والمرضع إن خافتا علی أنفسهما أفطرتا وعليهما القضاء، فإن خافتا علی أولادهما أفطرتا وعليهما القضاء والكفّارة عن كلّ يوم مدّ وهو رطل وثلث بالعراقي. والمريض والمسافر سفرا طويلا يفطران ويقضيان.

و آنچه به آن باطل مي‌شود روزة روزه‌دار ده چيز است: آنچه به عمد رسد به شكم يا سر، اماله در يكي از دو راه، استفراغ بعمد، نزديكي به عمد در شرمگاه، نازل ساختن مني به بازي و بوسه، آمدن خون حيض، آمدن خون نفاس، ديوانگي، و كلمة كفر گفتن; از دين برگشتن.

سنّت است در روزه‌داري سه چيز: شتاب افطار نمودن كه تا آفتاب غروب كرد افطار نمايد، بدنبال انداختن سحري كه از فراغت از سحري خوردن تا اذان صبح، بيش از ده دقيقه نباشد، و سخن بيهوده نگفتن بلكه زبان را در روزه به قرآن و ياد خدا و درود پيغمبر مشغول ساختن.

حرام است روزه‌داري پنج روز: روز دو عيد، فطر و قربان، و روزة سه روز بعد از عيد قربان. و مكروه است روزة روز شك (و در قول معتمد روزة روز شك حرام است) روز سي‌ام شعبان است. هر گاه گفتگوي ديدن ماه بود و ثابت نشد، مگر اينكه روزة روز شك براي كسي كه موافق عادتش باشد كه در اين صورت روا است. مثل آنكه هميشه دوشنبه روزه مي‌گرفته است و روز شك دوشنبه باشد. و كسي كه نزديكي نمود در روز رمضان بعمد در شرمگاه پس قضاء آن روز فاسد شده و كفّارة آن لازم است. كفّاره: آزاد كردن بردة مسلماني است، اگر نيابد پس روزه‌داري دو ماه پي در پي، اگر نتواند خوراك دادن به شصت فقير، براي هر فقير يك مدّ كه چهار قياس و نيم باشد. و كسي كه مرد و در گردن او روزة رمضان است بجاي هر يك روز از تركه او يك مد گندم داده مي‌شود، (و يا از خويشاوندان او كسي بجايش روزه مي‌گيرد) و پيرمرد و يا پيرزن اگر از روزه گرفتن عاجز ماندند، افطار مي‌كنند و بجاي هر يك روز يك مدّ مي‌دهند. و زن باردار و زن شيرده اگر از روزه‌داري بر خود ترسيدند، افطار مي‌كنند، و در موقع رفع شدن خطر قضاء مي‌آروند، و اگر از روزه‌داري بر فرزندشان ترسيدند، افطار مي‌كنند و با قضا رفتن براي هر يك روز يك مدّ هم مي‌دهند. اين يك مدّ كفارّة افطار براي نگهداري بچّه باردار و بچة شيرده مي‌باشد. مُدّ عبارت از يك رطل و ثلث به رطل عراقي است. و بيمار و مسافر سفر شانزده فرسخ حق افطار دارند و قضا مي‌گيرند.

**فصلَ:** والإعتكاف سنّة مستحبّة وله شرطان: النيّة، واللّبث في المسجد. ولا يخرج من الإعتكاف المنذور إلّا لحاجة الإنسان أو عذر من حيض أو مرض لا يمكن المقام معه ويبطل بالوطء.

**فصل**:

و اعتكاف يعني به مسجد نشستن براي عبادت، سنّتي است پسنديده. و آن را دو شرط است: قصد اعتكاف، و ماندن در مسجد، و بيرون رفتن از اعتكافي كه نذر شده است، درست نيست، مگر براي حاجت آدمي از خوراك و آب و قضا حاجت يا بودن عذر از حيض يا بيماري كه ممكن نباشد ماندن با آن بيماري در مسجد. و باطل مي‌شود اعتكاف به نزديكي با زن.

كِتَابُ الْـحَجَّ

وشرائط وجوب الحجّ سبعة أشياء: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّيّة، ووجود الزّاد والرّاحلة وتخلية الطّريق وإمكان المسير.

وأركان الحجّ أربعة: الإحرام مع النّية، والوقوف بعرفة، والطّواف بالبيت، والسّعي بين الصّفا والمروة. وأركان العمرة ثلاثة: الإحرام، والطّواف، والسّعي، والحلق أو التّقصير في أحد القولين.

كتابيست در بيان حجّ

و شرط‌هاي واجب شدن حجّ هفت چيز است: مسلماني، و بالغ بودن، و خردمندي، و آزادي، و يابيدن توشه و بارگير، و امن بودن راه و ممكن بودن رفتن به حجّ به اينكه وقت حجّ باشد. و ركن‌هاي حجّ چهار است: احرام بستن به حج كه با نيّت آن همراه باشد، و ايستادن به عرفات و طواف يعني گشتن دور خانة خدا، و سعي يعني دويدن ميان صفا و مروه.

و ركن‌هاي عمره سه است: احرام به عمره بستن، و طواف خانة خدا، و سعي ميان صفا و مروه، و ستردن موي يا كوتاه كردن آن در يكي از دو قول امام شافعي.

**كلمات:**

(إعتكاف): به معني ماندن. و در اينجا مقصود از آن نشستن در مسجد به قصد عبادت است. از اين راه سنّت است هر گاه انسان داخل مسجد شد چنين قصد نمايد: نَوَيْتُ سُنَّةَ الإعْتكَافِ. (سُنَّةَ): به معني راه و مقصود از آن راه پيغمبر است. (أهل سُنَّةَ):‌ كساني كه راه پيغمبر را گرفته‌اند. (مستحبة): دوست داشتن، پسنديده، و اتفاقاً سنّت پيغمبر را بايد دوست داشت. (اللبث): ماندن. (مسجد): سجده‌گاه، عبادتگاه. (منذور): نذر شده. (نذر): به معني التزام و تعهّد كاري نمودن كه هر گاه در طاعت باشد عملي كردنش واجب است. (حاجة): نياز. (إنسان): بني آدم; زيرا انس مي‌گيرند. (عذر): دستاويز بهانه. (حيض): روان شدن و قصد از آن قاعدة ماهيانة زن‌ها است كه در مدّت قاعدگي خون از آن‌ها روان مي‌شود. (مرض): بيماري. (لا يمكن): شدني نيست. (إمكان) شدني. (مقام): ماندن. (معه): همراه آن. (يبطل): نابود مي‌شود. (بالوطء): به نزديكي، اصل وطء به معني پا نهادن. «وطئت الأرض»:‌ پا نهادم بر زمين، «وطئت الرؤس»: پا نهادم بر سرها. (حجّ): قصد نمودن. حججت بيت الله: قصد نمودم خانة خدا را. (واجب): افتنده، «فإذا وجبت جنوبها»: پس وقتي كه افتاد پهلوهاي شتران ذبح شده. واجبٌ: چيزي است كه بدون انجام دادنش از مذمّت نيفتد. (بلوغ): رسيدن. قصد از آن رسيدن به سنّ تكليف است (عقل): بازداشتن، زيرا عقل انسان را از زشتي‌ها باز مي‌دارد. (وجود): يابيدن هستي. (زاد): توشه. (راحلة): بارگير. (تخلية الطّريق): امن بودن راه. (إمكان المسير): شدني بودن رفتن به حجّ كه وقت آن باشد. (الإحرام): آنچه بوسيلة آن چيزهايي حرام شود، احرام به حج: لباس دوخته و بوي خوش و محرمات را حرام مي‌سازد. (عُمرة): زيارت، بديدار رفتن، و در عمري يكبار عمره فرض است. (حلق): سر تراشيدن. (تقصير): كوتاهي، قصد ازآن‌كوتاه‌كردن‌موي‌سر.

وواجبات الحجّ غير الأركان ثلاثة ‌أشياء: الإحرام من الميقات، ورمي الجمار (الثّلاث، والحلق. وسنن الحجّ سبع: الإفراد، وهو تقديم الحجّ علی العمرة، والتّلبية، وطواف القدوم، والمبيت بمزدلفة: وركعتا الطّواف، والمبيت بمني، وطواف الوداع. ويتجرّد الرّجل عند الإحرام من المخيط ويلبس إزاراً ورِداءً أبيضين.

**فصل**: ويحرم على المحرم عشرة أشياء: لبس المخيط وتغطية الرّأس من الرّجُل والوجه من المرأة، وترجيل الشّعر وحلقه، وتقليم الأظفار، والطّيب، وقتل الصّيد، وعقد النّكاح، والوطء، والمباشرة بشهوة. وفي جميع ذالك الفدية إلّا عقد النّكاح فإنّه لا ينعقد. ولا يفسده إلّا الوطء بالفرج. ولا يخرج منه بالفساد. ومن فاته الوقوف بعرفة تحلّل بعمل عمرة وعليه القضاء والهدى. ومن ترك ركناً لم يحلّ من إحرامه حتّى يأتي به، ومن ترك واجباً لزمه الدّم، ومن ترك سنّة لم يلزمه بتركها شيء.

و واجبات حج غير از ركن‌هاي آن سه چيز است: احرام بستن از ميقات و سنگ انداختن به ستون‌هاي سه تا در مني، و ستردن موي. و سنت‌هاي حج هفت است: و آن جلو كردن حجّ بر عمره است كه اِفراد ناميده مي‌شود، و لبّيك گفتن، و طواف خانة خدا موقع وارد شدن به مكّه معظّمه، و شب ماندن در مُزدلفه، و دو ركعت نماز سنّت بعد از طواف، و شب ماندن در مني، و طواف هنگام خداحافظي يعني موقع بيرون رفتن از مكّه به قصد سفر از آن. و برهنه شود مرد نزد احرام بستن از لباس دوخته، و مي‌پوشد لنگ‌پا و لنگ دوش كه هر دو سفيد باشند.

**فصل**:

و حرام است بر کسی که احرام بسته است به حجّ يا عمره ده چيز: پوشيدن لباس دوخته، و پوشيدن سر از مرد، و رو از زن، و شانه زدن موي، و ستردن موي، و چيدن ناخن، و بكار بردن بوي خوش، و كشتن شكار، و عقد زناشوئي، و نزديكي با زن، و بوسه بازي به شهوت. در همة اين ده چيز فديه لازم است، مگر عقد نكاح كه در حال احرام بسته نمي‌شود.

و حجّ را فاسد نمي‌كند مگر جماع در شرمگاه، و اگر حج را به جماع فاسد كرد، نمي‌تواند از حج بيرون رود، بلكه بايد آن حج فاسد را به پايان برساند و سال دگر قضا رود و ذبح شتر لازم او است، و كسي كه وقوف عرفه از او فوت شد، اينكه روز يازدهم به مكّه رسيد، از احرام بيرون مي‌‌آيد به انجام دادن عمل عمره، كه طواف و سعي و حلق باشد. و لازم او است قضا رفتن در سال ديگر و ذبح گوسفندي. و كسي كه ترك نمود يكي از ركن‌هاي حجّ بيرون نمي‌آيد از احرام تا آنكه آن ركن را انجام دهد. و كسي كه ترك نمود يكي از واجبت حجّ را، ذبح گوسفندي لازم او است، و كسي كه ترك نمود يكي از سنت‌هاي حجّ را، لازم او نيست به ترك آن چيزي.

**كلمات:**

(ميقات): وقت حجّ كه شوال و ذيقعده است، و وقت عمره همة سال است، و ميقات در اينجا يكي از جاهاي پنجگانه است كه احرام از يكي از اين جاها بندند: يَلَمْلَمْ، ذُوالْحُلَيْفَة يا أبيار على، قرن المنازل، ذات عرق، جحُفَهْ يا رَاَبَغْ. (رمى)‌: سنگ انداختن. (جِمار): ستون‌هاي سه گانه در مني. (إفراد): تنها ساختن، كه حجّ را به تنهائي بدون عمره قبلاً انجام دهد بعداً عمره بجا بياورد. (التلبية): يعني لبّيك گفتن: لَبَّيْك اَللّهُمَّ لَبَّيْك، لَبَّيْك لَا شَرِيك لَك لَبَّيْك، إنَّ الْحَمْدَ وَالنِّعْمَة لَك وَالْمُلْك لَا شَرِيْك لَك. وصلوات بر پيغمبر وآل واصحابش بعد از لبّيك گفتن. (قُدوم): رسيدن، ابتدا ورود به مكّه معظّمه طواف خانة خدا بنام طواف قدوم سنّت است. (المبيت): شب ماندن. (مني): محلّي است در يك فرسخي مكّه. (مزدلفة): محلّي است در يك فرسخي مني و دو فرسخي مكّه. (عرفة): محلّي است در يك فرسخي مزدلفه و سه فرسخي مكّه. (عرفة): محلّي است در يك فرسخي مزدلفه و سه فرسخي مكّه. (وداع): خداحافظي، كه موقع بيرون رفتن از مكّه به قصد سفر يا مراجعت به وطن، طوافي سنّت است و طواف وداع ناميده مي‌شود. (يتجرّد): برهنه مي‌شود. (مَخيط): لباس دوخته. (مُحِيط): فرا گيرنده مانند عرق چين و غيره. (إزار): لنگ پا. (رداء): لنگ دوش (أبيضين): هر دو سفيد (تغطیة): پوشانيدن. (رأس): سر. (رَجل):‌ مرد. (وجه): روي. (امرأة): زن. (ترجيل): شانه زدن. (شَعر): موي.

**فصل:** والدّماء الواجبة في الإحرام خمسة أشياء: أحدها الدّم الواجب بترك نُسُك وهو على التّرتيب: فإن لم يجد فصيام عشرة أيّام، ثلاثة في الحجّ وسبعة إذا رجع إلى أهله. والثّاني الدّم الواجب بالحلق والتّرفة، وهو على التّخيير: شاة، أو صوم ثلاثة أيّام، أو التّصدّق بثلاثة آصُع على ستّة مساكين. والثّالث الدّم الواجب بالإحصار فيتحلّل ويهدي شاة. والرّابع الدّم الواجب بقتل الصّيد، وهو على التّخيير، إن كان الصّيد ممّا له مثل، أخرج المثل من النّعم أو قوّمه و اشتري بقيمته طعاماً و تصدّق به أو صام عن كلّ مدّ يوماً. إن كان الصّيد ممّا لا مثل لهُ أخرج بقیمة أو صام عن كلّ مدّ يوماً.

**فصل**:

و خوني‌هايي كه ذبح آن‌ها در حال احرام واجب مي‌شود پنج چيز يعني چيز قسم است: يكي از آن‌ها خوني كه واجب شود به سبب ترك يكي از واجبات حج و عمره، مثل احرام نبستن از ميقات، و آن به ترتيب است: ابتدائاً ذبح گوسفندي واجب است، اگر گوسفند را نيافت، پس روزه‌داري ده روز كه سه روز در حال احرام روزه مي‌رود، و بهتر است پنجم و ششم و وهفتم ذيحجّه باشد، و هفت روز موقعي كه برگشت نزد كسان و وطنش. دوّم: خوني كه واجب شود به تراشيدن موي و خوشي به لباس مثلاً و آن باختيار خوني دهنده است كه يا گوسفندي ذبح نمايد و يا سه روز به روزه رود و يا سه صاع (صاعي سه كيلو است) صدقه به شش مسكين نمايد. سوم: خوني كه واجب شود به منع شدن از رفتن حج (مثلاً اگر زني احرام به حج بست بدون اذن شوهرش و يا برده بدون اذن آقايش احرام به حجّ بست مثلاً و شوهر مانع شد و يا آقاي برده مانع شد، و ديدند امكان رفتن نيست) خود را از احرام بيرون مي‌آورند به ذبح گوسفندي به نيّت تحلّل و سر تراشيدن يا كوتاه كردن. و چهارم: خوني كه واجب شود به كشتن شكار و آن به اختيار دهندة خوني است: اگر شكار از بين شتر و گاو و گوسفند ماننده‌اي دارد، مثلاً مانند آهو، بز است مانند گاو، گاو كوهي است، مانند شتر مرغ، شتر است. در اينحال مانندة آن را ذبح مي‌نمايد و به فقراء مي‌دهد، و يا آن ماننده را قيمت مي‌نهد و به قيمت آن گندم مي‌خرد و به فقرا مي‌دهد يا حساب مي‌كند كه قيمت آن چند مدّ گندم مي‌شود و بجاي هر يك مدّ يك روز به روزه مي‌رود. و اگر شكار از نوعي باشد كه ماننده ندارد، آن را قيمت مي‌نهند و به قيمت آن گندم خريده به فقراء مي‌دهد، يا به روزه مي‌رود بجاي هر يك مدّ، يك روز.

والخامس: الدّم الواجب بالوطء وهو علي التّرتيب: بُدنة، فإن لم يجدها فبقرة، فإن لم يجدها فسبع من الغنم، فإن لم يجدها قوّم البدنة واشتري بقيمتها طعاماً وتصدّق به، فان لم يجدها صام عن كلّ مدّ يوماً، ولا يجزئه الهدی ولا الإطعام إلّا بالحرم، ويجزئه أن يصوم حيث يشاء، ولا يجوز قتل صيد الحرم ولا قطع شجره، والمحلّ والمحرم في ذالك سواء.

و پنجم: خوني كه واجب شود در حجّ به سبب نزديكي با زن، و آن به ترتيب است: ذبح شتري است، اگر نيابدش پس ذبح گاوي است،‌ اگر نيابدش، ذبح هفت سرگوسفند است، اگر نيابد آن شتر را قيمت كند و به قيمت آن گندم بخرد و به فقراء حرم صدقه نمايد، اگر قيمت آن را نيابد خوراك بخرد و به فقراء دهد، پس شتر را به قيمت بياورد و ببيند چند مدّ گندم مي‌شود و بجاي هر يك مدّ يك روز به روزه رود. و كفايتش نمي‌كند ذبح حيوان و خوراك دادن مگر در حرم مكّه، و كفايتش مي‌كند روزه‌داري در هر جا كه خواهد. درست نيست كشتن شكار حرم و بريدن درختان حرم مكّه. در اين حكم كسي كه احرام بسته و كسي كه احرام نبسته يكسانند.

كتابُ البُيوعِ وغَيرِها مِنَ الْمُعاملات

البيوع ثلاثة أشياء: بيع عين مشاهدة فجائز، وبيع شيء موصوف في الذّمّة فجائز إذا وجدت الصّفة علی ما وصف به، وبيع عين غائبـة لم تشاهد فلا يجوز. ويصحّ بيع كلّ طاهر منتفع به مملوك، ولا يجوز بيع عين نجسة ولا ما لا منفعة فيه.

كتابيست در بيان خريد و فروش‌ها و غير آن از معاملات ديگر

فروختن‌ها بر سه گونه است: فروش چيزي كه ديده شود كه جائز است، و فروش چيزي كه ديده نشود ولي وصف آن در ذمت شود پس درست است، هر گاه كه خريد شده مطابق وصف شده بيرون آيد، و فروش چيزي كه از نظر نهان است و ديده نشده، پس جائز نيست. درست است فروش هر چيزي كه پاك باشد، نه مثل سگ، مورد استفاده باشد نه مثل عقرب، ملك فروشنده باشد نه اينكه مال ديگري را بدون وكالت بفروشد. و درست نيست فروش هر چيزي كه عين آن پليد باشد مثل سگ و خوك; زيرا هرگز پاك نشوند. امّا فروش پارچه‌اي كه پليد شده باشد، جائز است; زيرا كه مي‌توان به شستن آن را پاك كرد. و درست نيست فروش چيزهاي بي‌منفعت مثل ك‍ژدم و جُعَل.

**فصل**: والرّبا في الذّهب والفضّة والمطعومات. ولا يجوز بيع الذّهب بالذّهب ولا الفضّة كذالك إلّا متماثلا نقدا. ولا بيع ما ابتاعه حتّى يقبضه، ولا بيع اللّحم بالحيوان. ويجوز بيع الذّهب بالفضّة متفاضلا نقدا‌، وكذالك المطعومات لا يجوز بيع الجنس منها بمثله إلّا متماثلا نقدا، ويجوز بيع الجنس منها بغيره متفاضلا نقدا ولا بيع الغُرر.

**فصل**: والمتبايعان بالخيار ما لم تفرّقا، ولهما أن يشترطا الخيار إلى ثلاثة أيّام، وإذا وجد بالمبيع عيب فللمشتري ردّه، ولا يجوز بيع الثّمرة مطلقا إلّا بعد بدوصلاحها، ولا بيع ما فيه الرّبا بجنسه رطباً إلّا اللّبن.

**فصل**:

و ربا در سه چيز است: 1- در طلا، 2- نقره. در حكم اين دو است اسكناس، 3- در خوراكي‌ها. و درست نيست فروختن طلا به طلا و نقره به نقره مگر به دو شرط: هر دو حاضر باشند و در وزن بقدر هم باشند، يعني هيچ طرف زياده بر طرف ديگر نباشد. و درست نيست فروختن آنچه خريده و قبض ننموده است، تا آنكه خودش قبض نمايد بعد بفروشد. و درست نيست فروختن گوشت به حيوان كه يك من گوشت بدهد و حيواني كه يك من وزن دارد بگيرد. و درست است فروختن طلا به نقره و اگر چه نقره در وزن زيادتر از طلا باشد، هر گاه هر دو حاضر باشند. و همچنين خوراكي‌ها درست نيست جنسي از آن‌ها به مانند آن فروختن، مثل گندم به گندم، مگر اينكه هر دو حاضر باشند و در كيل يا وزن بقدر هم باشند. و درست است فروختن جنس از خوراكي‌ها به جنس ديگر، مانند گندم به جو و اگر چه زيادتر باشد، مشروط بر اينكه هر دو حاضر باشند. و درست نيست هر فروشي كه گول و فريب در آن باشد، مانند فروختن پرنده در هوا.

**فصل:**

و خريدار و فروشنده اختيار فسخ را دارند، مادامي كه هر دو در مجلس بيع هستند و اختيار لزوم عقد نكرده‌اند، و مي‌رسد براي خريدار و فروشنده، شرط اختيار كردن تا سه روز كه بگويد: من تا سه روز اختيار دارم كه اگر خواستم عقد را فسخ نمايم، و هر گاه يافته شد به فروخته شده عيبي پس خريدار مي‌تواند آن را به فروشنده پس دهد. و درست نيست فروختن بَرِ نارَسْ بدون شرط قطع مگر وقتي كه ثمر رسا شد، و شايستگي خوردن يافت كه درست است فروختن بدون شرط قطع. و درست نيست فروختن جنس ربوي در حال تري‌اش، پس فروختن رطب به رطب جائز نيست مگر شير كه در حال شير بودن، درست است معاوضه‌اش، مثل شير گوسفند به شير گاو و معاوضه كردن.

فصل: ويصحّ السّلم حالّا ومؤجّلا فيما تكامل فيه خمس شرائط: أن يكون مضبوطاً بالصّفة، وأن يكون جنساً لم يختلط به غيره ولم تدخله النّار لإحالته، وأن لا يكون معيّنا، ولا من معين.

ثمّ لصحّة السّلم فيه ثمانية شرائط: وهو أن يصفه بعد ذكر جنسه ونوعه بالصّفات الّتي يختلف بها الثّمن، وأن يذكر قدره بما ينفي الجهالة عنه. وإن كان مؤجّلا ذكر وقت محلّه، وأن يكون موجوداً عند الإستحقاق في الغالب، وأن يذكر موضع قبضه،‌ وأن يكن الثّمن معلوماً، وأن يتقابضا قبل التفرّق، وأن يكون عقد السّلم ناجزاً لا يَدْخلهُ خيار الشّرط.

**فصلَ:** وكلّ ما جاز بيعه جاز رهنه في الدّيون إذا استقرّ ثبوتها في الذّمّة. وللرّاهن الرّجوع فيه ما لم يقبضه ولا يضمنه المرتهن إلّا بالتّعدّي. وإذا قبض بعض الحقّ لم يخرج شيء من الرّهن حتّي يقضي جميعه.

**فصل**:

و درست است سَلَم يعني پيش فروختن، بي‌مدت و با مدّت در چيزي كه كامل شود در آن پنج شرط: 1- آنكه در وصف كردن آن زير صفتي داخل بشود (نه مانند مرواريد كه نه به وصف مي‌توان آن را مشخّص كرد و نه به وزن، زيرا مدار آن بر نظر است). 2- و آنكه جنسي باشد كه غيرش مخلوط با آن نباشد، 3- و آتش براي تغيير دادنش بر آن داخل نشده باشد، مثل گوشت پخته كه پيش فروش آن صحيح نيست، 4- و آنكه جنس معيّن نباشد. پس اگر بگويد من اين صد كيسة گندم را پيش فروش بتو فروختم جائز نيست، 5- و آنكه از نزد شخص معيّن نباشد. (پس اگر بگويد يك هزار من گندم از تو پيش خريد نمودم كه اين هزار من از فلان شخص برايم بخري جائز نيست).

پس از آن براي درست بودن چيزي كه پيش خريد مي‌‌شود، هشت شرط لازم است كه عبارتنداز: 1- بستايدش بعد از ياد كردن جنس و نوع آن به وصفهايي كه قيمت آن به آن وصفها تفاوت مي‌نمايد، 2- و آنكه ياد نمايد اندازه‌اش را به طوري كه ناداني را از آن نيست نمايد، 3- و اگر مدت‌دار باشد ياد كند موقع سر رسيدن مدت آن، 4- و آنكه جنس پيش خريدي يافته شود نزد مستحق شدنش در غالب، 5- و آنكه ياد كند محلّ تحويل دادنش، 6- و آنكه قيمت جنس پيش خريد شده معلوم باشد، كه در مجلس خريد معيّن شود، 7- و آنكه خريدار قيمت جنس پيش خريده شده را در مجلس به پيش فروش تحويل دهد، 8- و آنكه عقد سلم به معني پيش خريد فوري باشد، بدين معني كه خيار شرط در آن داخل نمي‌شود. پس اگر گفت: من يك هزار من گندم به تو فروختم بشرط اينكه اختيار فسخ داشته باشم تا سه روز، جائز نيست.

**فصل**:

و هر چه درست است فروختنش، روا است گرو نهادنش در بدهي. هر گاه بدهي در ذمّت ثابت باشند. (امّا اگر بگويد: من اين خانه را رهن نزد تو نمودم كه فردا هزار تومان قرض به من بدهي، جائز نيست، زيرا هنوز بدهي ثابت نشده و قبل از ثبوت بدهي رهن كردن جائز نيست). و مي‌رسد راهن را رجوع كردن در رهن مادامي كه تحويل مرتهن نداده است. (اگر گفت: خانه را نزد تو رهن مي‌گذارم و پيش از اينكه خانه را به قبض او بدهد، گفت: خير خانه رهن نمي‌كنم مي‌تواند، ولي اگر خانه را در مقابل بدهي خود تحويل مرتهن داد نمي‌تواند در آن رجوع كند، مگر اينگه همة بدهي خود را به مرتهن بپردازد)، و مرتهن غرامت مال رهني نمي‌كشد مگر موقعي كه تعدّي نمايد و هر گاه گرو نهنده بعضي از بدهي خود را پرداخت، چيزي از رهن بيرون نمي‌آيد، مگر وقتي كه همة بدهي خود را بپردازد.

**فصل**: والحجر على ستّة: الصبّي، والمجنون، والسّفيه المُبذِّر لماله، والمفلس الّذي ارتكبته الدّيون، والمريض فيما زاد على الثّلث، والعبد الّذي لم يؤذن لهُ في التّجارة. وتصرّف الصّبيّ والمجنون والسّفيه غير صحيح، وتصرّف المفلس يصحّ في ذمّته دون أعيان ماله، وتصرّف المريض فيما زاد على الثّلث موقوف على إجازة الورثة من بعده، وتصرّف العبد يكون في ذمّته يتّبع به بعد عتقه.

**فصل**: ويصحّ الصّلح مع الإقرار في الأموال وما أفضي إليها، وهو نوعان: إبراء ومعاوضة، فالإبراء إقتصاره من حقّه على بعضه، ولا يجوز تعليقه على شرط، والمعاوضة عدوله عن حقّه إلى غيره. ويجري عليه حكم البيع. ويجوز للإنسان أن يشرع روشناً في طريق نافذ بحيث لا يتضرّر المارّ به، ولا يجوز في الدّرب المشترك إلّا بإذن الشّركاء، ويجوز تقديم الباب في الدّرب المشترك، ولا يجوز تأخيره إلّا بإذن الشّركاء.

**فصل**:

و منع شدن از معامله بر شش كس است: 1- كودك، 2- ديوانه، 3- نادان پايمال كننده مالش را، 4- بي‌چيزي كه سوار است بر او طلب‌هاي مردم (يعني كسي كه مقروض است و هستي‌اش به قدر بدهي‌اش نيست)، 5- بيمار در زياده از سه يك مالش، 6- و برده كه اذن داده نشده در معامله. تصرّف كودك و ديوانه و پايمال كنندة مالش، صحيح نيست. تصرّف مفلس صحيح است در ذمتش نه در عين مالش. (يعني آنچه مثلاً مفلس بخرد كه بهاي آن در ذمتش بماند، تا هر گاه توانائي يافت بدهد، صحيح است، و اگر چيزي خريد تا بهاي آن را از مال موجودش بپردازد، صحيح نسيت، زيرا مال موجودش حقّ طلبكاران است). و تصرّف بيمار در زياده از سه يك موقوف است بر اجازة ميراث بران پس از مرگ مريض. و تصرّف برده‌اي كه اذن داده نشده به ذمّتش تعلق مي‌گيرد، كه پس از آزاد شدنش مطالبه شود.

**فصل**:

و درست است آشتي دادن ميان مدّعي و مدّعي عليه، هر گاه ادّعاء مدّعي همراه با اقرار مدّعي عليه باشد در مال‌ها در آنچه بكشاند به سوي مال‌ها.

(آنچه به سوي مال مي‌كشاند خون بها كه هر گاه كوشش شد اولياء مقتول، عفو از قاتل نمايند و صلح شد بينشان بر اينكه از قتل عفو كنند و خون بهاء بگيرند) و آن صلح بر دو گونه است: ابراء، و معاوضه. ابراء به معني بري ساختن بدهكاري عبارتست از كوتاهي طلبكار از همة حقّشن آن

بر بعضي از آن (مثل صلح نمودن از صد تومان بر پنجاه تومان) و معاوضه عبارتست از عوض گرفتن. مثل اينكه صد تومان از يكي طلب دارد و بينشان اطلاح مي‌شود كه بجاي صد تومان گوسفندي بگيرد. پس معاوضه عبارتست از: چرخ خوردن طلبكار از حقش به سوي غير جنس حقش، و جاري مي‌شود بر معاوضه حكم بيع از رؤ**ية** و قبض و غيره.

و درست است براي انسان بيرون آوردن بالكن در راه باز، بطوري كه زياني به گذرندگان نرسد.

(يعني بالكن را طوري بلند نمايد كه سر نگيرد و سواره بتواند از زير آن بگذرد) و درست نيست بيرون آوردن بالكن در كوچة مشترك كه فقط از يك طرف نافذ است مگر به اذن شريكان در آن كوچه، و درست است جلو آوردن دروازه از ته كوچه به سر كوچه، ولي درست نيست بدنبال بردن دروازه از سر كوچه به ته كوچه در كوچة مشترك مگر به اذن شريكان.

**فصل**: وشرائط الحوالة أربعة أشياء: رضاء المحيل، وقبول المحتال، وكون الحقّ مستقرّا في الذّمّة، واتّفاق ما في ذمّة المحيل والمحال عليه في الجنس والنّوع والحلول والتّأجيل، وتبرأ بها ذمّة المحيل.

**فصل:** ويصحّ ضمان (الدّيون المستقرّة في الذّمّة إذا علم قدرها، ولصاحب الحقّ مطالبة من شاء من الضّامن والمضمون عنه، إذا كان الضّمان على ما بَيّنّا، وإذا عزم الضّامن رجع على المضمون عنه إذا كان الضّمان والقضاء بإذنه، ولا يصحّ ضمان المجهول، ولا ما لا يجب إلّا درك المبيع.

**فصل**: والكفالة بالبدن جائزة إذا كان على المكفول به حقّ لآدميّ.

**فصل**:

و شرط‌هاي درست بودن حواله چهار چيز است: 1- خشنودي حواله دهنده 2- پذيرفتن شخص حواله شده 3- ثابت بودن طلب شخص حواله شده در ذمة حواله دهنده، 4- يكسان بودن آنچه در ذمة حواله كننده و حواله شده بر او در جنس و نوع و بي‌مدّت بودن و مدّت داشتن. و بري مي‌شود و مجرّد حواله كردن ذمة حواله كننده، و اگر چه حواله شده بر او از پرداخت حواله عاجز باشد.

**فصل**:

و درست است ضمانت بدهي‌هاي ثابت در ذمة بدهكاران هر گاه اندازة بدهي معلوم باشد (مثلاً زيد يكصد تومان را بجاي عَمرو، بپردازد) طلبكار حق دارد كه مطالبه نمايد از هر كدام كه بخواهد چه بدهكارش و چه ضامن او هر گاه ضامن شدن به همان طريق باشد كه گفتيم، كه بدهي در ذمّت بدهكار ثابت باشد، و اندازة بدهي معلوم باشد، و هر گاه ضامن غرامت كشيد و بدهي بدهكار را پرداخت، مي‌تواند رجوع بر بدهكار كه بجاي او ضامن شده است، بنمايد، در صورتي كه ضامن شدن و پرداخت بدهي به اذن مضمون عنه يعني بدهكار باشد. و درست نيست ضامن شدن چيز نامعلوم و ضمانت آنچه هنوز ثابت نشده است، مگر درك فروخته را متعهّد شدن، كه درست است، مثلاً زيد مي‌خواهد خانه‌اي را از تقي بخرد، ولي زيد مي‌گويد: شايد خانه بعداً معلوم شود كه ملك تقي نيست كه در اين صورت اگر تقي گفت: درك اين خانه بر من است كه اگر معلوم شد خانه ملك تقي نيست، آنچه در بهاي خانه پرداخته‌ايد بدهم.

**فصل**:

و كفيل بدن كسي شدن روا است، هر گاه بر شخص كفالت شده حقّي براي آدمي باشد. مثلاً اگر زيد كسي را كشته باشد، و بخواهند او را به زندان برند، و عَمرو كفيل شود كه او را زندان مبريد، هر گاه بخواهيد من او را حاضر كنم. اين تعهّد حاضر نمودن تن زيد را كفالت نامند.

**فصل**: وللشّركة خمس شرائط: أن يكون على ناضّ من الدّراهم والدّنانير، وأن يتّفقا في الجنس والنّوع، وأن يخلطا المالين، وأن يأذن كلّ واحد منهما لصاحبه في التصرّف، وأن يكون الرِّبح والخسران على قدر المالين. ولكلّ واحد منهما فسخها متى شاء، ومتى مات أحدهما بطلت.

**فصل**: وكلّ ما جاز للإنسان التصرّف فيه بنفسه جاز له أن يوكّل أو يتوكّل فيه. والوكالة جائزة، ولكلٍّ منهما فسخها متى شاء، وتنفسخ بموت أحدهما. والوكيل أمين فيما يقبضه وفيما يصرفه، ولا يضمن إلّا بالتّفريط، ولا يجوز أن يبيع ويشتري إلّا بثلاثة شرائط: أن يبيع بثمن المثل، وأن يكون نقداً البلد، ولا يجوز أن يبيع من نفسه، ولا يقرّ على موكلّه إلّا باذنه.

**فصل**:

و براي درست بودن شركت و همدستي پنج شرط است: 1- آنكه بر نقدينه باشد از سكّه‌هاي نقره و طلا و اسكناس. 2- آنكه جنس مال مشترك و نوع آن يكسان باشد. مثلاً اگر يكي از دو شريك يك هزار ريال نقره براي شركت آورد، شريك ديگر هم از نوع ريال و جنس نقره براي شركت آورد. قصد از آن روشن بودن شركت و دوري از كشمكش و نزاع است. 3- آنكه به هم بياميزند دو مال را تا جدائي در ميان نباشد. 4- آنكه اذن دهد هر يك از دو شريك براي رفيقش در تصرّف و زير و بالا كردن معامله. 5- آنكه سود و زيان به حساب مالشان باشد، هر كدام مال بيشتري به شركت آورده، سود و زيانش بيشتر باشد. و هر يك از دو شريك را مي‌رسد فسخ شركت نمودن هر گاه بخواهد، و هر گاه يكي از دو شريك مُرد، شركت باطل مي‌شود، و مال هر يك به صاحبش بر مي‌گردد.

**فصل**:

و هر چه تصرّف در آن براي انسان خودش روا باشد، روا است ديگري را در تصرّف در آن وكيل نمايد و يا خود از طرف ديگري براي تصرّف در آن وكيل شود. (مثلاً انسان مي‌تواند خانة خودش را بفروشد پس درست است ديگري را وكيل نمايد تا خانه‌اش را بفروشد و يا آنكه خانة ديگري را به وكالت از صاحبش بفروشد). و وكالت يك عقد جائزي است، بدين معني كه هر يك از وكيل و مؤكّل هر گاه بخواهند مي‌توانند وكالت را فسخ كنند. و به مرگ هر يك از وكيل و موكّل وكالت فسخ مي‌شود. و وكيل ايمن دانسته مي‌شود در آنچه تحويل مي‌گيرد و آنچه از دست مي‌دهد، و وكيل غرامت نمي‌كشد مگر در صورتي كه كوتاه كاري نمايد. (مثلاً گاوي به وي سپردند كه بفروشد، گاو را به شب در صحرا بِهِلْ كرد و درنده آن را خورد كه غرامت قيمت آن مي‌كشد. و درست نيست كه وكيل بخرد و بفروشد مگر به سه شرط: 1- آنكه بفروشد به قيمت مانندش، يعني به نرخ روز و به حساب محلّ، 2- و آنكه بفروشد به نقد نه به قرض، و آن هم بفروشد به نقدي كه رايج در محلّ باشد، و درست نيست كه وكيل مال وكالت شده در آن را به خود بفروشد (3- و قولي است ضعيف كه: نمي‌تواند اقرار بر موكّل خود نمايد مگر به اذنش، و معتمد آن است كه وكالت در اقرار روا نيست، والله تعالي أعلم).

**فصل**: والمقرّبه ضربان: حقّ الله تعالى، وحقّ الآدمي، فحقّ الله تعالى يصحّ الرّجوع فيه عن الإقرار به، وحقّ الآدميّ لا يصحّ الرّجوع فيه عن الإقرار به. وتفتقر صحّة الإقرار إلى ثلاثة شرائط: البلوغ، والعقل، والإختيار. وإن كان بمال اعتبر فيه شرط رابع وهو الرّشد. وإذا أقرّ بمجهول رجع إليه في بيانه. ويصحّ الإستثناء في الإقرار إذا وصله به وهو في حال الصّحة والمرض سواء.

**فصل**: وكلّ ما يمكن الإنتفاع به مع بقاء عينه جازت إعادتهُ إذا كانت منافعه آثاراً. وتجوز العارية مطلقة ومقيّدة بمدة، وهي مضمونة على المستعير بقيمتها يوم تلفها.

**فصل**:

و آنچه اقرار به آن مي‌شود بر دو قسم است: حق خدايتعالي است، و حق بني‌آدم. پس حق خداي تعالي رجوع كردن در آن و انكار كردنش بعد از اقرار به آن، جائز است. (مثلاً اگر كسي اقرار كرد كه ده تومان مال زيد را به دزدي برده است و بعد انكار كرد كه دزدي ننموده است، انكار او پذيرفته مي‌شود از جهت حقّ خداي متعال، و دست او بريده نمي‌شود، ولي ده تومان زيد بايد بدهد). و حقّ آدمي درست نيست رجوع كردن در آن و انكار كردنش بعد از اقرار به آن. درست بودن اقرار نيازمند به سه شرط است: بالغ بودن اقرار كننده، و عاقل بودنش، و اختيار داشتن كه اقرار به زور از او نگرفته باشند. و هر گاه اقرار به مال باشد، اعتبار مي‌شود در آن شرط چهارمي و آن: رشيد بودن است. (رشيد كسي است كه صلاحيت دين و مال، هر دو داشته باشد، هم امور ديني خودش انجام دهد و هم در نگهداري مال خود توانا باشد، كه فريب در معامله نخورد، و مال خود را پايمال نسازد)، و هر گاه اقرار نمود به چيز نامعلومي (به اينكه گفت: زيد نزد من يك چيزي دارد، رجوع به خود اقرار كننده مي‌شود، در روشن كردن مطلب كه آن يك چيز چيست). و درست است اقرار هرگاه استثناء متّصل به اقرار باشد، (مثل اينكه اقرار كند اين خانه مال زيد است، مگر يك اطاق آن كه جدا كردن يك اطاق از خانه مورد اقرار، درست است). و اقرار در حال تندرستي و بيماري يكسان است.

**فصل**:

و هر چه ممكن باشد استفاده از آن با ماندن عين آن، درست است عاريت دادنش، هر گاه فائده‌هاي آن اثرهايش باشد، (مانند عاريت دادن ديگ براي پختن در آن كه درست است،آآ

زيرا به پختن در آن استفاده مي‌شود، و از ديگ كم نمي‌شود). و درست است عاريت دادن بدون قيد مدّت (كه بگويد: اين ديگ را تا موقعي كه حاجت داري از آن استفاده كن)، و درست است عاريت دادن با مدّت (مثل اينكه بگويد: اين كتاب به عاريت براي يك ماه پيش تو پيش تو بماند و بعد مرجوع نمائي)، و عاريت مورد غرامت است، كه عاريت گيرنده اگر مال عاريتي نزد او تلف باشد بايد قيمت آن در روز تلف شدنش به صاحب عاريت بدهد.

فصل: ومن غصب مالاً لأحد لزمه ردّه وأرش نقصه واُجرة مثله، فإن تلف ضمنه بمثله إن كان لهُ مثل أو بقيمته إن لم يكن له مثل أكثر ما كانت من يوم الغصب إلى يوم التّلف.

**فصل**: والشفعة واجبة بالخلطة دون الجوار فيما ينقسم دون ما لا ينقسم، وفي كلّ ما لا ينقل من الأرض كالعقار وغيره بالثّمن الّذي وقع عليه البيع وهي على الفور. فإن أخّرها مع القدرة عليها بطلت. وإذا تزوّج امرأة على شقصٍ أخذهُ الشّفيع بمهر المثل، وإن كان الشّفعاء جماعة استحقّوها على قدر الأملاك.

**فصل**:

و كسي كه به زور گرفت مالي كه تعلّق به ديگري دارد لازم او است برگرداندن آن مال به صاحبش و بهاي كمبود (اگر كمبود پيدا شده است) و كراية مانندش. پس اگر آن مالي كه به غصب گرفته بود تلف شده باشد، غرامت مي‌كشد به دادن مانند آن به صاحبش هر گاه آن مال غصب شده مانند داشته باشد (به اينكه كَيْلي باشد حبوبات)، يا غرامت بكشد به قيمت آن پرداختن اگر مانند ندارد، (مثل حيوانات) كه بيشترين قيمت را بايد بپردازد، از روز غصب كردن تا روز تلف شدن. (هر روزي كه در آن روز قيمت مال غصبي بيشتر بوده باشد، به حساب همان روز قيمتش از غاصب گرفته مي‌شود و به مالك پرداخت مي‌گردد).

**فصل**:

و شفعه حقّي است قهري كه به شركت ثابت مي‌شود نه به همسايگي، در چيزي كه قسمت شدن را مي‌پذيرد، نه در چيزي كه قسمت شدن را نمي‌پذيرد.

(چيزي كه مي‌شود قسمت كرد مانند خانه، و چيزي كه نمي‌توان قسمت كرد مانند حمّام، زيرا اگر قسمت شود محلّ آب گرم جائي مي‌افتد و محلّ آب سرد جائي ديگر و نفعش از بين مي‌رود). و شفعه در هر چيزي است كه جابجا از زمين نمي‌شود، مانند زمين (و نخيل و اشجار تابعة آن و خانه). و مستحقّ شفعه سهم شريك خود را كه به شخصي ديگر فروخته است، به شفعه مي‌گيرد و همان قيمتي كه بيع بر آن واقع شده مي‌پردازد. (مثلاً اگر زيد و عمرو در زميني شريك باشند و عمرو سهم خود را از زمين به بكر بفروشد، به يكصد تومان كه زيد يكصد تومان را به بكر مي‌دهد و به شفعه زمين خريدي او را از او مي‌گيرد). و حقّ شفعه حقّ فوري است (كه مستحقّ شفعه همين كه باخبر شد شريكش سهم خود را از زمين فروخته است بايد بي‌درنگ مطالبة شفعه نمايد)، پس اگر تأخير نمود از مطالبه به شفعه پس از خبر شدن با توانائي بر مطالبه، در اين حال حقّ شفعة او باطل مي‌شود. و هر گاه يكي از شريكان در زمين، با زني زناشوئي نمود و سهم خود را از زمين مشترك مهرية او ساخت، در اينحال مستحقّ شفعه مهر المثل آن زن را مي‌پردازد و سهم آن شريك به شفعه مي‌گيرد. (مهر المثل: مانند اينكه نظر مي‌شود مهريّة خواهر آن زن چقدر است، و به همان حساب مهريّة آن زن پرداخت مي‌شود). و اگر مستحقّين شفعه گروهي باشند، حقّ شفعه‌شان به حساب مقدار ملكشان است. (يعني كسي كه نصف دارد سه برابر كسي مي‌گيرد كه شش يك دارد. مثلاً زيد نصف زمين دارد، و عمرو شش يك زمين دارد، بكر سه يك زمين دارد كه اگر بكر سهم خود را به ديگري فروخت، زيد و عمرو سهم بكر را به شفعه مي‌گيرند، سه قسمت آن براي زيد و يك قسمت براي عمرو).

**فصل:** وللقراض أربعة شرائط: أن يكون على ناض من الدّراهم والدّنانير، وأن يأذن ربّ‌المال للعامل في التصرّف مطلقاً، أو فيما لا ينقطع وجودهُ غالباً، وأن يشترط له جزءاً معلوماً من الرّبح، وأن لا يقدر بِمدَّة، ولا ضمان على العامل إلّا بعدوان. وإذا حصل ربح وخسران جبر الخسران بالرِّبح.

**فصل**: والمساقاة جائزة على النّخل والكرم، ولها شرطان: أحدهما أن يقدّرها بمدّة معلومة، والثّاني أن يعيّن للعامل جزءاً معلوماً من الثّمرة. ثمّ العمل فيها على ضربين: عمل يعود نفعه إلى الثّمرة فهو على العامل. وعمل يعود نفعه إلى الأرض فهو على ربّ المال.

**فصل**:

و براي درست بودن قِراضْ چهار شرط است: 1- آنكه باشد بر نقدينه از سكّه‌هاي نقره و طلا (و اسكناس كه نمايندة آن دواست) 2- و آنكه اذن دهد صاحب سرمايه براي عامل در تصرّف نمودن در مال قراض، بدون قيد تعيين جنس مورد معامله و يا با قيد تعيين جنسي كه در غالب يافته مي‌شود، 3- و آنكه قسمت معيّني از فائده براي عامل معيّن كند، 4- و آنكه معيّن كرده نشود معامله در قراض به مدّت معيّني. غرامت نيست بر عامل اگر مال قراض تلف شد، مگر در صورتي كه عامل تعدّي نموده باشد، (مثل اينكه گفته باشد صاحب مال به عامل كه: فلان جنس مَخَر و آن را خريده و زيان كرده باشد) و هر گاه بدست آمد سود و زيان كه جبران خسارت از فائده مي‌شود. (مثلاً زيد يكهزار تومان به حسين داد كه در آن معامله نمايد فائده به نصف كه اين سپردن مال يا اجازة معامله و تعيين نصيب حسين را قراض مي‌نامند. هر گاه حسين را در اين يكهزار تومان كه در معامله انداخت، يكهزار نفع برد، و دويست تومان ضرر كرد، كه مي‌گوئيم: فائده هشتصد تومان است، زيرا ضرر را از فائده كم مي‌كنيم براي اينكه سرمايه بايد سلامت بماند، و هشتصد تومان نصف مي‌شود، چهارصد تومان براي زيد و چهارصد تومان براي حسين و زيد را رب‌ّالمال يعني صاحب سرمايه و حسين را عامل يعني كارگر در آن نامند).

**فصل**:

و عقد مساقات (يعني آبياري) روا است بر درخت خرما و درخت انگور. و براي مساقات دو شرط است: يكي اينكه آبياري را براي مدّت معلومي معيّن نمايد، دوم اينكه براي عامل قسمت معلومي از ثمره قرار دهد (مانند اينكه تقي به نقي بگويد: من عقد آبياري با تو بستم براي مدّت يكسال، بر اينكه نصف ثمرة نخيل و انگورها براي تو باشد) و كار در عقد آبياري بر دو نوع است: 1- كاري كه فائده‌اش به ثمر برسد، (مثل آب دادن و شيار نمودن كه) لازم عامل است. و كاري كه فائده‌اش براي زمين و ملك باشد، (مانند سدّ و بند و بخش‌بندي آب كه) لازم صاحب ملك است. (دارندة زمين و ملك را مالك نامند، و كارگر در آن را كه براي بَرْ به كار پردازد و بازيار، يا بَرْزگر ناميده شود عامل نامند).

**فصل**: وكلّ ما أمكن الإنتفاع به مع بقاء عينه صحّت إجارته إذا قدرت منفعته بأحد أمرين: بمدّة أو عمل، وإطلاقها يقتضي تعجيل الأجرة إلّا أن يشترط التّأجيل، ولا تبطل الإجارة بموت أحد المتعاقدين، وتبطل بتلف العين المستأجرة، ولا ضمان علي الأجير إلّا بعدوان.

**فصل**: والجعالة جائزة، وهو أن يشترط في ردّ ضالّته عوضاً معلوماً، فإذا ردّها استحقّ ذالك العوض المشروط.

**فصل**: وإذا دفع إلي رجُلٍ أرضاً ليزرعها وشرط لهُ جزءاً معلوماً من ريعها لم يجز، وإن أكراها إيّاه بذهب أو فضّة أو شرط لهُ طعاماً معلوماً في ذمّته جاز.

**فصل**:

و هر چه ممكن باشد استفاده از آن با باقي ماندن عين آن، درست است اجاره دادنش (اجاره به معني به مزد دادن) هر گاه منفعت آن چيز به يكي از دو چيز تعيين شود. به مدّت معيّن شود (مانند اين خانه را براي مدّت يكسال به اجارة تو دادم به هزار تومان) *و يا به كار معيّن شود، (مانند كندن اين چاه به اجارة تو دادم به صد تومان)، و بي‌قيد مدّت بودن اجاره، خواهان شتاب دادن مزد است، مگر اينكه قيد مدّت شرط شود (كه حق الإجارة پس از دو ماه بدهد، كه در اينحال پس از دو ماه بايد مزد را بپردازد). اجاره عقد لازمي است كه به مرگ اجاره دهنده و يا اجاره گيرنده باطل نمي‌شود،* *(زيرا ميراث بران آن دو جايشان را مي‌گيرند. اگر كسي كه خانه را براي مدّتي يكسال به اجاره گرفته بود پس از دو ماه مُرد، ميراث برانش ده ماه ديگر از آن خانه استفاده مي‌كنند). و اجاره باطل مي‌شود موقعي كه عين اجاره شده تلف شود، (اگر خانه‌اي كه اجاره داده شده است ويران شد، اجاره باطل مي‌شود).*

***فصل:***

و جعاله روا است. (جعاله به معني مَقْطع دادن، كُنْترات نمودن)، و آن عبارت از اين است كه شرط نمايد براي پس آورندة گم شده‌اش عوض معلومي بپردازد كه هر گاه كسي گم شده‌اش را پس آورد مستحقّ آن عوض شرط شده خواهد بود، (مثلاً گاوش گم شده بود گفت: هر كس گاو مرا پيدا كند و بياورد، ده تومان به او مي‌دهم كه در اين حال آن كسي كه گاوش را پيدا كرد و آورد نزد صاحبش، مستحقّ آن ده تومان مي‌شود. جعاله به معني مقطع، مانند اجاره است مُنتهي نامعلومي بيشتري در آن مسامحه است. مثلاً اگر كسي به معمار گفت: خانه‌اي را به اين طول و عرض و ارتفاع و داراي اينقدر اطاق و مزايا به مقطع تو دادم به ده هزار تومان و معمار پذيرفت، اين را هم جعاله نامند).

***فصل****:*

و هر گاه سپرد زميني را به كسي تا در آن زراعت نمايد و در مقابل كشتن او مقدار معيّني از حاصل آن كشت براي او شرط نمود، اينطور جائز نيست، (زيرا ممكن است از آن كشت حاصلي بدست نيايد، و زحمت كشتن آن عامل به هدر رود). امّا اگر زمين را براي زراعت به كراية او داد در مقابل زر و يا سيم (به اينكه گفت: بيست من گندم مثلاً در اين زمين برايم بكار به ده مثقال طلا، يا پنجاه تومان اسكناس)، و يا اينكه براي او در مقابل كشتنش خوراك معيّن در ذمّت خود ملتزم شد، (به اينكه گفت: اين بيست من گندم در اين زمين بكار كه بيست من گندم به تو خواهم داد)، در اين چند صورت جائز است.

***فصل****:* وإحياء الموات جائز بشرطين: أن يكون المحيي مسلماً وأن تكون الأرض حرّة لم يجر عليها مِلك لمسلم، وصفة الإحياء ما كان في العادة عمارة للمحيا. ويجب بذل الماء‌ بثلاثة شرائط: أن يفضل عن جاجته، وأن يحتاج إليه غيره لنفسه أو لبهيمته، وأن يكون ممّا يستخلف في بئر أو عين.

***فصل****:* والوقف جائز بثلاثة شرائط:‌ أن يكون ممّا ينتفع به مع بقاء عينه، وأن يكون على أصل موجود وفرع لا ينقطع، وأن لا يكون في محظور وهو على ما شرط الواقف من تقديم أو تأخير أو تسوية أو تفضيل.

***فصل****:*

و زنده كردن زمين بي‌صاحب روا است به دو شرط: 1- آنكه زنده كنندة زمين مسمان باشد، 2- و آنكه زمين آزاد باشد كه پيش از آن در ملك هيچ مسلماني داخل نشده باشد، و چگونگي زنده كردن به حساب آنچه كه در عادت تعمير و آباد كردن زمين است مي‌باشد (مثلاً زميني كه احياء مي‌شود براي خانه، احياء آن به ديوار كشيدن دور زمين و چسباندن در روي آن، و احياء زمين براي كشت به آماده ساختن آن و كشيدن آب و يا ممرّ براي آن، و احياء زمين براي نشاندن نهال به سدّ و بند و جاري ساختن آب و كشيدن دراو و غيره) و واجب است بخشودن آب به ديگران به سه شرط: 1- آنكه آب زياده از حاجت صاحب آب باشد، 2- و آنكه ديگري نياز به آب داشته باشد براي خودش و يا حيوانش نه براي درختان، 3- و آنكه آب از جائي باشد كه جايش پر مي‌شود، مانند آب چاه و چشمه نه آب استخر و آب انبار.

***فصل****:*

و وقف درست است به سه شرط: 1- آنكه موقوف چيزي باشد كه استفاده از آن بشود با ماندن عين آن (مانند وقف دكّان كه از غلّة آن استفاده مي‌شود و دكّان مي‌ماند نه وقف كردن نان كه چون خورده شود نماند) 2- و آنكه وقف بر چيزي باشد كه در وقت وقف موجود باشد و پس از آن بر چيزي كه پيوسته موجود باشد (مثلاً وقف بر زيد نمايد كه در وقت وقف موجود باشد و پس از او وقف بر فقراء نمايد كه هميش فقراء موجود باشند و يا اينكه وقف بر زيد نمايد كه امام مسجد است، و پس از زيد بر كساني كه امام آن مسجد شوند) 3- و آنكه وقف در راه حرام نباشد. (امّا وقف در راه حرام مثل وقف بر معبد نصاري درست نيست)، و در وقف بنا به شرط واقف عمل مي‌شود از جلو انداختن (مثل آنكه بگويد: از غلّة اين وقف اوّل به زيد بدهيد) و يا بدنبال انداختن (مثل اينكه بگويد: به فقراء بعد از رسانيدن سهم زيد بدهيد) و يا يكسان نمودن (مثل اينكه بگويد: به زيد و فقراء يكسان بدهيد) و يا برتري دادن (مثل آنكه بگويد: به زيد دو برابر فقراء بدهيد).

(وَقْفٌ: به معني ايستادن، و در اينجا مقصود از آن مالي است كه در راه خير ايستانده مي‌شود، تا كسي در آن تصرّفي نتواند مگر هر تصرّفي كه به مصلحت مال وقف باشد. وقف كننده را واقف نامند، و مال وقف شده را مَوْقُوْفة نامند، و شخص يا چيزي كه موقوفه براي آن است مَوْقُوفٌ عَلَيْهِ نامند).

***فصل****:* وكلّ ما جاز بيعه جاز هبته، ولا تلزم الهبة إلّا بالقبض، وإذا قبضها الموهوب له لم يكن للهواهب أن يرجع فيها إلّا أن يكون والداً، وإذا أعمر شيئاًً أو أرقبهُ كان للمعمر أو للمرقب ولورثته من بعده.

***فصل****:* وإذا وجد لُقطة في موات أو طريق فله أخذها وتركها، وأخذها أولي من تركها إن كان على ثقة من القيام بها. وإذا أخذها وجب عليه أن يعرف ستة أشياء: 1- وعائَها 2- عفاصها 3- وكائها 4- جنسها 5- عددها 6- وزنها، و يحفظها في حرز مثلها. ثمّ إذا أراد تملّكها عرّفها سَنة على أبواب المساجد وفي الموضع الذّي وجدها فيه. فإن لم يجد صاحبها كان له أن يتملّكها بشرط الضّمان. واللّقطة على أربعة أضرب: أحدها ما يبقي على الدّوام فهذا حكمه، والثّاني ما لا يبقي كالطّعام الرّطب فهو مخيّر بين أكله وغرمه أو بيعه وحفظ ثمنه. والثّالث ما يبقي بعلاج كالرّطب، فيفعل ما فيه المصحلة من بيعه و حفظ ثمنه أو تجفيفه وحفظه، والرّابع ما يحتاج إلى نفقة كالحيوان وهو ضربان: حيوان لا يمتنع بنفسه فهو مخيّر بين أكله و غرم ثمنه أو تركه والتّطوع بالانفاق عليه أو بيعه وحفظ ثمنه، وحيوان يمتنع بنفسه فإن وجده في الصّحراء تركه وإن وجده في الحضر فهو مخيّر بين الأشياء الثلاثة فيه.

***فصل****:*

و هر چه درست باشد فروختنش، درست است هبه نمودنش، و لازم نمي‌شود هبه مگر به تحويل گرفتن كسي كه هبه به او شده است. و هر گاه كسي كه هبه به وي داده شده آن را تحويل گرفت هبه كننده نمي‌تواند در آن رجوع كند كه آن را پس بگيرد، مگر آنكه هبه كننده پدر و يا مادر باشد (يعني زاينده باشد از پدر پدر و مادر مادر و هر چه بالا رود، كه مي‌تواند آنچه به فرزند خود داده است، پس بگيرد). و هر گاه چيزي را به عمر كسي داد و يا به گردن او داد (به اينكه گفت: اين خانه مثلاً براي تو دادم كه ملك تو باشد تا زنده هستي و هر گاه بميري بخودم برگردد) كه در اينحال مال هبه شده ملك هبه داده شده است و به دهنده بر نمي‌گردد بلكه بعد از هبه داده شده براي ميراث بران او است.

***فصل****:*

و هر گاه يابيد مال افتاده در زمين موات و يا در كوچه پس مي‌رسد او را بر داشتن آن و نبرداشتنش، و برداشتنش بهتر است از نبر داشتنش اگر اعتماد به خود دارد در نگهداري آن، و هر گاه آن مال افتاده را برداشت، واجب است بر او آنكه بشناسد شش چيز را: 1- ظرف آن، 2- جاي آن را كه از چرم باشد، 3- پوشش آن، 4- جنس آن را كه طلا يا نقره يا غيره است، 5- شمار آن، 6- وزن آن. و واجب است بر او آنكه نگهداريش كند در جاي مانند آن (مثلاً پول را در صندوق آهني مي‌نهند، و بر اين هر چيزي را در جاي مخصوص آن نگهدارند) پس از آنكه آن شش چيز را دانست و آن مال را در جاي مانندش نگهداشت، اگر بخواهد به ملك خود در آورد، بايد آن را يك سال بر درهاي مسجدها و در محلّي كه آن مال را از آنجا برداشته است، بشناساند. پس اگر يكسال گذشت و صاحب آن پيدا نشد، مي‌رسد او را به ملك خود آوردن به شرط غرامت كه هر گاه صاحبش آمد، قيمت آن را و يا عين آن را اگر باقي است به صاحبش بدهد. و مال افتاده بر چهار گونه است:‌ يكي آنچه مي‌ماند و مصرفي ندارد، مانند زر و سيم، پس حكم آن چنان است كه ياد شد، دوم آنچه نمي‌ماند، مانند خوراك تر، مثل هريسه، پس يابنده اختيار دارد بخوردش و غرامتش بكشد و يا بفروشد و نگهداري قيمت آن نمايد. و نوع سوم از انواع لُقطه، آنچه مي‌ماند به علاج و درمان، مانند رطب، پس مي‌كند آنچه مصلحت در آن است، از فروختن آن و نگهداري قيمتش، يا خشك كردنش و نگهداريش، و نوع چهارم: آنچه نيازمند به مصرف باشد مانند جانور، و آن بر دو قسم است: 1- جانوري كه نگهداري خود از درندگان نمي‌تواند، مانند گوسفند، پس او مخير است ميان ذبح آن و خوردنش و غرامت قيمتش، يا گذاشتنش و به رايگان مصرف آن دادن، يا فروختنش و نگهداري قيمتش، 2- و جانوري كه نگهداري خود از درندگان مي‌تواند، مانند شتر، پس اگر يابيدش در صحرا بحال خود بگذاردش و اگر يابيد آن را در نزديك شهر، پس او اختيار دارد ميان آن سه چيز: از ذبح و خوردنش و غرامت قيمتش، يا به رايگاني مصرف آن دادن و يا فروختن و نگهداري قيمتش.

***فصل:***وإذا وجد لقيط بقارعة الطّريق، فأخذه وتربيته وكفالته واجبة على الكفاية. ولا يقرّ إلّا في يد أمين، فإن وجد معه مال أنفق عليه الحاكم منه، وإن لم يوجد معه مال فنفقته في بيت المال.

***فصل:***

و هر گاه يافته شد بچة افتاده در ميانة راه، پس برداشتنش و پرورشش و نگهداريش واجب است بر سبيل كفايت (كه اگر بعضي از مسلمانان اين كار را كردند از گردن همه آيد، و اگر هيچكدام او را بر نداشتند و ضايع شد، همه عاصي شوند). و گذاشته نمي‌شود مگر در دست شخص با امانت، (و مبادا كه اگر دست آدم بي‌امانت باشد ادّعاي بردگي او نمايد). و هر گاه همراه لقيط يعني بچه افتاده در كوچه مالي بود، حكومت شرع مصرف كودك را از آن مال همراه كودك مي‌پردازد. (قصد از حاكم در كتب فقه مفتيان هستند، زيرا مفتي حاكم شرعي است) و اگر همراه كودك مالي نبود، پس مصرف كودك در بيت المال است.

***فصل:***والوديعة أمانة، ويستحبّ قبولها لمن قام بالأمانة فيها ولا يضمن إلّا بالتّعدّي، وقول المودَع في ردّها على المودع، وعليه أن يحفظها في حرز مثلها، وإذا طولب فلم يخرجها مع القدرة عليها حتّى تلفت ضمن.

***فصل****:*

و وديعه به معني سپرده، امانت است. سنّت است پذيرفتن سپرده براي كسي كه ايستادگي به امانت‌داري در آن بنمايد (يعني كسي كه مي‌داند امانت مردم را مي‌تواند نگهداري نمايد، سنّت است براي او قبول كردن آن و كسي كه اعتماد به امانت داري خود ندارد، روا نيست سپردة مردم را تحويل بگيرد) و كسي كه امانت را پذيرفت غرامت نمي‌كشد مگر در صورتي كه تعدّي بنمايد، (و آنكه دستبُرد در آن بنمايد، و يا در جاي مانند آن، جايش ندهد). و گفتار كسي كه سپرده نزد او است، پذيرفته است گرفته آنكه نگهدارش در جاي مانندش. و هر گاه كسي كه امانت نزد او است مطالبه شد بر پس دادنش بر صاحب امانت و پس نداد تا آنكه تلف شد غرامتش مي‌كشد.

كِتَابُ الفَرَائِضِ وَ الْوَصَايَا

والوارثون من الرّجال عشرة: الإبن وابن الإبن وإن سفل، والأب والجدّ وإن علا، والأخ وابن الأخ وإن تراخي، والعمّ وابن العمّ وإن تباعدا، والزّوج، والمولی المعتق. والوارثات من النسّاء سبعة: البنت، وبنت الابن، والأمّ، والجدّة، والأخت، والزّوجة والمولاة المعتقة.

كتابيست در بيان بهرۀ ميراث‌بران و سفارش‌ها

و ميراث‌بران از مردان ده كسند: پسر است و پسر پسر و هر قدر بزير رود (مانند پسر پسر پسر پسر) و پدر است و پدر بزرگ و هر قدر بالا رود (مانند پدر پدر پدر پدر) و برادر و پسر برادر و اگر دور شود (مانند پسر پسر پسر برادر) و عمو و پسر عمو و اگر دور شوند (مانند پسر پسر پسر عمو) و شوهر و آقاي آزاد كننده. و ميراث بران از زنان هفت كسند: دختر پسر، و مادر، و جدّه كه مادرِ مادر يا مادر پدر باشد، و زوجه بمعني همسر، و بي‌بي آزاد كننده.

ومن لا يسقط بحال خمسة: الزوجان والأبوان وولد الصُّلب. ومن لا يرث بحال سبعة: العبد، والمدبّر، وأمّ الولد، والمكاتب، والقاتل، والمرتدّ وأهل ملّتين. وأقرب العصبات: الإبن، ثمّ ابنه، ثمّ الأب، ثمّ أبوه، ثمّ الأخ للأب والاُمِّ، ثمّ ابن الأخ للاب والأمّ، ثمّ ابن الأخ للأب، ثمّ العمّ علی هذا الترتيب، ثمّ ابنه، فإن عدمت العصبات فالمولی المعتق. والفروض المذكورة في كتاب الله تعالی ستّة: النّصف، والرّبع، والثّمن، والثّلثان، والثُّلث، والسُّدس، فالنّصف فرض خمسة: البنت، وبنت الإبن، والاُخت من الأب والأمّ، والاُخت من الأب، والزّوج إذا لم يكن معه ولد. والرّبع فرض اثنين: الزّوج مع الولد، أو ولد الإبن وهو فرض الزّوجة والزّوجات مع عدم الولد أو ولد الأبن.

و كساني كه هيچگاه از ميراث نمي‌افتند پنج كسند: زن و شوهر و پدر و مادر و پسر و دختر از كمر ميّت. و كساني كه هيچگاه ميراث نمي‌برد هفت كسند: برده، و برده‌اي كه پس از مرگ آقايش آزاد مي‌شود، و برده‌اي كه از آقايش فرزند دارد، و برده‌اي كه خود را از آقايش باز خريده و كشنده، و برگشته از دين، و مردم دو دين (كه يهودي ميراث نصراني نمي‌برد مثلاً). و نزديكترين عصبه‌ها: پسر است، دگر پسر پسر، دگر پدر، دگر پدر پدر، دگر برادر پدر و مادري، دگر برادر پدري، دگر پسر برادر پدر و مادري، دگر پسر برادر پدري، دگر عمو به اين ترتيب كه اوّل عموي پدر و مادري، دگر عموي پدري، دگر پسر عموي پدر و مادري، دگر پسر عموي پدري، پس اگر عصبه‌ها نباشند پس آقاي آزاد كننده ميراث مي‌برد. و بهره‌هاي ميراث بران كه در قرآن كلام الله مجيد ياد شده است، شش بهره است: نيم، و چهار يك، و هشت يك، و دو سه يك، و سه يك و شش يك . پس نيم بهرة پنج كس است: دختر و دختر پسر، و خواهر پدر و مادري، و خواهر پدري، و شوهر هر گاه همراه او فرزند يا فرزند پسر نباشد. و چهار يك بهرة دو كس است: شوهر همراه فرزند يا فرزند پسر، و آن بهرة يك يا چند زن است، هنگامي كه فرزند يا فرزند پسر همراهشان نباشد.

والثّمُن فرض الزّوجة والزّوجات مع الولد أو ولد الإبن. والثّلثان فرض أربعة: البنتين، وبنتي الإبن، والأختين من الأب والاُمّ، والأختين من الأب، والثلث فرض اثنتين: الأمّ إذا لم تحجب، وهو للإثنين فصاعداً من الإخوة والأخوات من ولد الأمّ. والسُّدس فرض سبعة: الأمّ مع الولد أو ولد الإبن أو اثنين فصاعداً من الإخوة والأخوات، وهو للجدّة عند عدم الامّ، ولبنت الإبن مع بنت الصّلب، وهو للاخت من الأب مع الأخت من الأب والامّ، وهو فرض الأب مع الولد أو ولد الإبن وفرض الجدّ عند عدم الأب، وهو فرض الواحد من ولد الامّ.

و هشت يك بهرة يك يا چند زن است همراه فرزند يا فرزند پسر. و دو سه يك بهرة چهار كس است: دو دختر، و دو دختر پسر، و دو خواهر پدر و مادري، و دو خواهر پدري. و سه يك بهرة دو كس است: مادر وقتي كه بهره‌اش كم كرده نشد و بهرة دو تا يا بيشتر از برادران و خواهران مادري. و شش يك بهرة هفت كس است: مادر همراه فرزند يا فرزند پسر يا همراه دو تا يا بيشتر از برادران و خواهران ميّت، و بهرة مادر مادر و يا مادر پدر، هنگامي سكه مادر نباشد، و بهرة دختر پسر همراه دختر ميّت است، و بهرة خواهر پدري همراه خواهر پدر و مادري است، و بهرة پدر است همراه فرزند يا فرزند پسر ميّت، و بهرة پدر پدر است وقتي كه پدر نباشد، و بهرة يك شخص از برادر يا خواهر مادري است.

وتسقط الجدّات بالأمّ، والأجداد بالأب. ويسقط ولد الأمّ مع أربعة: الولد، وولد الإبن، والأب، والجدّ. ويسقط الأخ للأب والأمّ مع ثلاثـة: الإبن، وابن الإبن، والأب. ويسقط ولد الأب بهؤلاء الثّلاثة وبالأخ للأب والأمّ. وأربعة يعصّبون أخواتهم: الإبن، وابن الإبن، والأخ من الأب والأمّ، والأخ من الأب. وأربعة يرثون دون أخواتهم وهم: الأعمام، وبنو الأعمام، وبنو الأخ وعصبات المولی المعتق.

و مي‌افتند مادران مادر و مادر پدر به مادر، كه هر گاه ميّت، مادر داشته باشد، مادر پدر و مادر مادر او ميراث نمي‌برند. و مي‌افتند پدران پدر به پدر، كه هر گاه متوفّي، پدر داشته باشد، پدر پدر ميراثش نمي‌برد. و مي‌افتند برادر و خواهر مادري به چهاركس: به فرزند كه هر گاه ميّت، فرزند داشته باشد چه پسر و چه دختر، برادران و خواهران مادري ميّت ميراث نمي‌برند. و به فرزند پسر، كه اگر ميّت داراي فرزند پسر باشد، چه پسر پسر و چه دختر پسر، برادران و خواهران مادري ميّت ميراث نمي‌برند. و به پدر، كه اگر ميّت، پدرش زنده باشد، برادران و خواهران (مادري) ميراث نمي‌برند. و به پدر پدر، كه اگر ميّت، پدر پدرش زنده باشد، برادران و خواهران مادري ميّت میراث نمی‌برند. و می‌افتند برادران و خواهران پدری به پسر، و پسر پسر، و پدر، و برادران و خواهران پدر و مادری. و چهار کسند که بازوگیر خواهرانشان می‌شوند: پسر، پسر پسر، برادر پدر و مادری، و برادر پدری که پسر میراث می‌برد، و دختر که خواهر او است میراث می‌برد، و پسر پسر میراث می‌برد، و خواهرش یعنی دختر پسر میراث می‌برد، و برادر پدر و مادری میراث می‌برد، و خواهرش، خواهر پدری میراث می‌برد. و چهار کسند که خودشان میراث می‌برند ولی خواهرانشان میراث نمی‌برند، و ایشان عبارتنداز: عموها، پسران برادر، و عصبه آقای آزاد کننده، زیرا عمو میراث می‌برند، ولی خواهرانشان، دختران عمو، میراث نمی‌برند، وعصبه آقای آزاد کننده میراث برده آزاد شده می‌برد، ولی دختر آقای آزاد کننده، میراث برده آزاد شده را نمی‌برد.

***فصل:***وتجوز الوصیّة بالمعلوم والمجهول والموجود والمعدوم. وهي من الثُّلث، فإن زاد وقف علی إجازة الورثة. ولا تجوز الوصیّة لوارثٍ إلّا أن یجیزها باقي الورثة. وتصحّ الوصیّة من کلّ بالغ عاقل لکلّ متملّک وفي سبیل الله تعالی. وتصحّ الوصیّة إلی من اجتمعت فیه خمس خصال: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة، والأمانة.

***فصل****:*

و درست است وصیّت نمودن به چیز معلوم، (مثل اینکه بگوید: ده تومان وصیّت کردم برای مسجد)، و به چیز نامعلوم، (مثل آنکه بگوید: یک چیزی وصیّت کردم برای خیر، که از خودش سؤال می‌شود که آن چیز کدام چیز است؟ اگر خودش بیان نکرد، ورثه‌اش بیان می‌کنند). و درست است وصیّت به چیزی که در وقت وصیّت موجود است، (مثل اینکه بگوید: این ده کیسه برنج را برای فقراء وصیت نمودم)، و به چیزی که در وقت وصیّت معدوم است و موجود نیست، (مثل اینکه ثمره نخل که بعد از شش ماه ثمر می‌کند، وصیّت نمودم برای آب انبار ساختن). و وصیّت از سه یک مال وصیّت کننده است، که پس از مرگش آنچه بماند سه یک آن در وصیّتش مصرف می‌شود، پس اگر زیاده بر سه یک وصیّت نمود، در زیاده از سه یک موقوف است بر اجازه میراث بران بعد از مرگش، و اگر وصیّت به کم‌تر از سه یک باشد، که همان مقدار وصیّت شده از مالش انداخته می‌شود، و بقیّه برای میراث بران هر گاه بدهی نداشته باشد. اگر بدهی داشته باشد، اوّل بدهی داده می‌شود، بعد از وصیّت از سه یک آنچه بعد از بدهی بماند، بیرون می‌شود، و بقیه برای میراث بران. و درست نیست وصیّت برای میراث بر مگر اینکه باقی میراث بران بعد از مرگ وصیّت کننده اجازه دهند. و درست است وصیّت کردن کسی که بالغ و عاقل باشد و وصیّت برای چیزی نماید که بتواند مالک شود، مثل مسجد و وصیّت در راه خدا باشد; یعنی وصیّت در معصیت روا نیست. تا اینجا وصیّت بود و از اینجا وصیّ معیّن کردن است که هر گاه کسی دارای فرزندان خردسال باشد، خوب است بعد از خود برای سرپرستی و نگهداری خردسالان و مالشان، وصیّ امینی معیّن کند. و درست است وصّی معیّن کردن ولی باید وصّی دارای این پنج خصلت باشد: مسلمان باشد، بالغ باشد، عاقل باشد، آزاد باشد، امین باشد، تا در وصایت خود امانت داری نماید.

کِتَابُ النِّکَاحِ وَمَا یَتَعَلَّقُ بِه مِنَ الأحکَامِ وَالقَضَایَا

النکاح مستحبّ لمن یحتاج إلیه. ویجوز للحرّ أن یجمع بین أربع حرائر، وللعبد بین اثنتین. ولا ینکح الحرّ أمة إلّا بشرطین: عدم صداق الحرّة وخوف العَنت. ونظر الرّجل إلی المرأة علی سبعة أضرب: أحدها نظره إلی أجنبیة لغیر حاجة فغیر جائز، والثّاني نظره إلی زوجته أو أمته، فیجوز أن ینظر إلی ماعدا الفرج منهما. والثّالث نظره إلی ذوات محارمه أو أمته المزوّجة، فیجوز فیما عدا ما بین السُّرّة والرّكبة. والرّابع النّظر لأجل النّکاح فیجوز إلی الوجه والکفّین. والخامس النظر للمداواة، فیجوز إلی المواضع الّتي یحتاج إلیها. والسّادس النّظر للشّهادة أو للمعاملة فیجوز النّظر إلی الوجه خاصّة. والسّابع النّظر إلی الأمـة عند ابتیاعها، فیجوز إلی المواضع الّتي یحتاج إلی تقلیبها. فصل: ولا یصحّ عقد النّکاح إلّا بوليّ وشاهدي عدل. ویفتقر الوليّ والشّاهدان إلی ستّة شرائط: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة، والذّکورة، والعدالة إلّا أنّه لا یفتقر نکاح الذّمّیّة إلی إسلام الولیّ، ولا نکاح الأمة إلی عدالة السّیّد.

کتابیست در بیان زناشوئی و آنچه به آن تعلّق دارد از حکم‌ها و داستان‌ها

زناشوئی سنّت است، برای کسی که حاجت به زناشوئی داشته باشد. و درست است برای مرد آزاد، جمع نمودن میان چهار زن آزاد، که با چهار همسر آزاد زناشوئی کند. و برای برده روا است جمع دو زن به زناشوئی. و مرد آزاد نمی‌تواند زن کنیز را بگیرد (زیرا اگر کنیز بگیرد، فرزندانش از کنیز، بردگان آقای کنیز می‌شوند، و روا نیست که یک نفر سبب شود فرزندانش به بردگی افتند) مگر به دو شرط: نداشتن مهریّه زن آزاد، و ترسیدن افتادن در عمل شنیع زنا. و نظر کردن مرد بسوی زن بر هفت گونه است: یکی از آن‌ها نظر کردن مرد به زن بیگانه بدون حاجت است، که روا نیست. دوم نظر کردن مرد بسوی زوجه و کنیزش که درست است نظر کردن به همه بدن زوجه و کنیزش غیر از شرمگاه، زیرا نظر به شرمگاه آن دو مکروه است. و سوم نظر کردن شخص به سوی محرم‌هایش یا کنیزش که شوهر دارد، پس درست است نظر کردن به سوی تمام اعضایشان غیر از میان ناف و زانو. و چهارم نظر کردن برای زناشوئی است، که درست است نظر کردن بسوی رو و دو کف دست. و پنجم نظر کردن برای درمان کردن، پس درست است نظر کردن پزشک بسوی جاهایی از بدن که نیاز به درمان داشته باشد. و ششم نظر کردن برای گواهی دادن و یا معامله نمودن، که درست است نظر کردن بسوی رو و بس. و هفتم نظر کردن بسوی کنیز موقع خریدنش، پس درست است نظر کردن بسوی جاهایی از بدنش که در خرید و فروش آن به آن جاها نظر می‌شود.

***فصل****:*

و درست نیست بستن عقد زناشوئی مگر به اذن ولیّ و حضور دو گواه درستکار. و ولیّ و دو گواه نیازمندند بسوی شش شرط:

1- مسلمانی 2- بالغ بودن 3- خردمندی 4- آزادی 5- مرد بودن 6- درستکاری. مگر اینکه در شوهر دادن زنی که کافر ذمّی است نیازی به مسلمانی ولیّ او نیست، و شوهر دادن کنیز نیازی به درستکاری آقایش ندارد.

واُولي الولاة الأب ثمّ الجدّ أبوالأب ثمّ الأخ للأب والأمّ ثمّ الأخ للآب ثمّ ابن الأخ للأب و الأمّ ثمّ ابن الأخ للأب ثمّ العمّ ثمّ ابنه علی هذا التّرتیب، فإن عدمت العصبات فالمولي المعتق ثمّ عصباته ثمّ الحاکم. ولا یجوز أن یصرّح بخطبة معتدَّة، ویجوز أن یعرّض لها وینکحها بعد انقضاء عدّتها. والنّساء علی ضربین: ثیّبات، وأبکار. فالبکر یجوز للأب والجدّ إجبارها علی النّکاح، والثّیب لا یجوز تزویجها إلّا بعد بلوغها وإذنها. فصل: والمحرمات بالنّصّ أربع عشرة: سبع بالنّسب، وهنّ الأمّ وإن علت، والبنت وإن سفلت، والأخت، والخالة، والعمّة، وبنت الأخ، وبنت الأخت. واثنتان بالرّضاع: الإمّ المرضعة، والأخت من الرّضاع. وأربع بالمصاهرة: أمّ الزوجة، والرّبيبة إذا دخل بالأمّ، وزوجة الأب، وزوجة الإبن، وواحدة من جهة الجمع وهي أخت الزّوجة.

و مستحقّ‌ترین ولی‌ها، پدر است، دگر پدر پدر، دگر برادر پدر و مادری، دگر برادر پدری، دگر پسر برادر پدر و مادری، دگر پسر برادر پدری، دگر عمو، دگر پسر عمو، به همان ترتیب (که اوّل عموی پدر و مادری، دگر عموی پدری، دگر پسر عموی پدر و مادری، دگر پسر عموی پدری). اگر عصبه‌ها نباشند پس آقای آزاد کننده که میراث برده آزاد شده‌اش می‌برد، دگر پس از آقای آزاد کننده عصبه‌های او که میراث برده آزاد شده شان می‌برند، پس از آن حاکم (و مقصود از آن حاکم شرعی است که مفتی باشد) (آن زن را که هیچ ولیّ دیگری ندارد به شوهر می‌دهد). و درست نیست صریحاً گفتگوی خواستگاری زنی نمودن که در عده است. و درست است که به پهنای سخن اشاره به خواستگاری او نمودن، (مثل اینکه بگوید: مانند تو پیدا نمی‌شود). و او را می‌تواند به زنی بگیرد بعد از به آخر رسیدن عده‌اش.

و زنان بر دو گونه‌اند: دوشیزگان و بیوگان. پس دوشیزه، روا است برای پدر و پدر پدر مجبور کردنش بر شوهر گرفتن، و بیوه، درست نیست شوهر دادنش مگر پس از رسیدن به سنّ بلوغ و اجازه دادنش.

***فصل****:*

و زنانی که حرام است زناشوئی با آن‌ها به نصّ قرآن، چهارده‌اند: هفت تا به نسب و آنان عبارتنداز: 1- مادر و اگر چه بالا رود، 2- و دختر و اگر چه پائین رود، مانند دختر دختر، 3- و خواهر، 4- و خاله یعنی خواهر مادر، 5- و عمّه که خواهر پدر باشد، 6- و دختر برادر 7- و دختر خواهر. و دو تا حرام هستند به سبب شیر و آن دو عبارتنداز: 1- مادر شیرده 2- و خواهر شیری.

و چهار تا حرامند به سبب زناشوئی و آنان عبارتنداز: 1- مادر زن، 2- و پی زاده هر گاه شوهر مادرش، دخول به مادرش نموده باشد، 3- و زن پدر، 4- و زن پسر. و یکی از جهت جمع کردن و آن خواهر زن است.

ولا یجمع بین المرأة و عمّتها، ولا بین المرأة وخالتها. ویحرم من الرّضاع ما یحرم من النّسب. وتردّ المرأة بخمسة عیوب: بالجنون، والجذام، والبرص، والرتق، والقرن. ویردّ الرّجل بخمسة عیوب: بالجنون، والجذام، والبرص، والجبّ، والعنّة.

***فصل****:* ویستحبّ تسمیة المهر في النّکاح، فإن لم یسمّ صحّ العقد. ووجب المهر بثلاثة أشیاء: أن یفرضه الزّوج علی نفسه، أو یفرضه الحاکم أو یدخل بها فیجب مهر المثل. ولیس لأقل الصّداق ولا لأکثره حدٌّ. ویجوز أن یتزوّجها علی منفعة معلومة. ویسقط بالطّلاق قبل الدّخول نصف المهر.

***فصل****:* والوليمة علی العرس مستحبّة، والإجابة إلیها واجبة إلّا من عذر.

و درست نیست که جمع کرده شود میان زنی و عمّه‌اش، و میان زنی و خاله‌اش در نکاح یک شوهر. (و اگر بخواهد عمّه و یا خاله زنی را ازدواج نماید مادامی که آن زن در عقد زناشوئی او است، عقد عمّه و یا خاله آن زن منعقد نمی‌گردد، مگر وقتی که آن زن را طلاق دهد) و حرام می‌شود از شیرخواری آنچه از نسب حرام بود (از نسب مادر حرام است، از شیر هم مادر شیرده حرام است زناشوئیش با پسری که نزد او شیر خورده است و بر این قیاس). و پس داده می‌شود زن به پنج عیب: به دیوانگی، و خوره، و پیسی، و گرفتن گوشت در فرج، و گرفتن استخوان در فرج. (یعنی اگر مردی با زنی عقد نکاح نمود و معلوم شد که زن دارای یک از آن عیب‌های پنجگانه است، مرد می‌تواند فسخ نکاح نماید و فائده این فسخ آن است که اگر فسخ به یکی از آن عیب‌ها قبل از تصرّف زن باشد، مهریه چیزی لازم شوهر نمی‌شود)، و پس داده می‌شود شوهر به پنج عیب: به دیوانگی، و خوره، و پیسی، و نداشتن آلت مردی که بریده شده باشد، و نامردی. (یعنی اگر زنی شوهری گرفت و پس از عقد معلوم شد که یکی از آن عیب‌های پنجگانه در شوهر هست، زن می‌تواند فسخ نکاح نماید، و وقتی که خود زن فسخ نمود و فسخ پیش از تصرّف بود، آن زن حقّ مهری ندارد).

***فصل:***

و سنّت است نام مهر بردن در عقد نکاح، پس اگر در عقد نکاح نامی از مهر برده نشد عقد نکاح صحیح است. و واجب می‌شود مهر به یکی از سه چیز: 1- به اینکه خود شوهر پس از عقد و قبل از تصرّف مهریه‌ای برای زوجه‌اش معیّن نماید و زوجه‌اش راضی شود، 2- یا اینکه زوجه‌اش به تعیین مهر از شوهر راضی نشود، و حاکم مهر آن زن را معیّن نماید. قصد از معیّن کردن آن است که مقدار آن بیان شود، 3- و یا اینکه شوهر آن زن را تصرّف نماید و مهرالمثل آن زن لازمش شود. و صداق که کابین است حدّی برای کم‌تر آن نیست، (بلکه درست است زنی را به یک دانه خرما به نکاح آوردن مثلا)ً و همچنان بیشترین حدّ مهر هم نمی‌توان تعیین کرد،( بلکه می‌توان میلیاردها مهر زنی قرار داد). و درست است که زنی را بر منفعت چیز معلومی زناشوئی نماید. (مثلاً مهریه زنی باسواد کردنش قرار دهد، و یا تعلیم قرآن مهریه‌اش نماید)، و هر گاه شوهر قبل از تصرف زوجه‌اش او را طلاق داد، نصف مهر می‌افتد و فقط نصف مهر لازم او است که به زوجه‌اش بدهد.

***فصل:***

و شیرینی دادن بر عقد زناشوئی سنت است. و رفتن کسی که دعوت شد به سوی آن واجب است، مگر اینکه عذر داشته باشد، به اینکه بیمار باشد و نتواند آنجا حاضر شود.

***فصل****:* والتّسوية في القسم بین الزّوجات واجبة، ولا یدخل علی غیر المقسوم لها لغیر حاجة، وإذا أراد السّفر أقرع بینهنّ وخرج بالّتي تخرج لها القرعة. و إذا تزوّج جدیدة خصّها بسبع لیالٍ إن کانت بکرا، وبثلاث لیال إن کانت ثیّبا. وإذا خاف نشوز المرأة وعظها فإن أبت إلّا النشوز هجرها، فإن أقامت علیه هجرها وضربها، ویسقط بالنشوز قسمها ونفتها.

***فصل****:* والخلع جائز علی عوض معلوم وتملک به المرأة نفسها، ولا رجعة له علیها إلّا بنکاح جدید، ویجوز الخلع في الطّهر وفي الحیض. ولا یلحق المختلعة الطّلاق.

***فصل****:*

و یکسان نمودن در نوبت بین زن‌ها واجب است. و شوهر نمی‌تواند بر زنی که نوبت‌اش نیست بدون حاجت داخل شود. (اما برای حاجت مثل بیماری زنی که نوبت‌اش نیست و به پرستاری شوهر نیاز دارد، در این حالت داخل شدن شوهر بر او روا است). و هر گاه شوهر قصد مسافرت نماید و بخواهد یکی از آن زوجه‌ها را با خود ببرد، باید قرعه اندازد میان آن‌ها، و همان که قرعه‌اش بیرون آمد با خود به سفر برد. و هر گاه زنی به تازه گرفت (غیر از زوجه سابقش) اختصاص دهد آن زن نو را به هفت شب اگر دوشیزه باشد، و به سه شب اگر بیوه باشد. و هر گاه شوهر ترسید از نافرمانی زن، به اینکه نافرمانی را از او دید، آن زن را پند دهد و نصیحت کند، و اگر سودمند نشد و ماند بر نافرمانی، او را در سخن و خوابگاه ترک نماید. پس اگر ترک سخن و خوابگاه با او سودی نداد و بر نافرمانی بماند، او را ترک نماید، و بزندش. و می‌افتد به نافرمانی زن، نوبت و نفقه‌اش.

***فصل****:*

و خلع نمودن روا است در مقابل عوض معلومی. (خلع عبارت است از این است که شوهری به زوجه‌اش می‌گوید: من خلع با تو نمودم به یک تومان، و زوجه‌اش هم بگوید: من قبول خلع از تو نمودم به یک تومان مثلاً، که پس از تلفّظ به این صیغه خلع)، زن مالک نفس خود می‌شود، (و از زیر ارتباط زناشوئی با شوهرش بیرون می‌آید، بدین معنی که) شوهر نمی‌تواند رجوع در آن زن نماید مگر به عقد نکاح از نو و با رضایت زن. و درست است خلع نمودن در حال پاکی و قاعده شدن زن. و نمی‌رسد به زنی که خلع نموده طلاق، (یعنی زنی که سر خود را از شوهر خرید به خلع که در اینحال از همسری بیرون رفته است و آن شوهر نمی‌تواند طلاقی بر او جاری کند، زیرا طلاق بر زن بیگانه واقع نمی‌شود).

***فصل****:* والطّلاق ضربان: صریح وکناية. فالصّریح ثلاثة ألفاظ: الطّلاق، والفراق، و السّراح، ولا یفتقر صریح الطّلاق إلی النّیة. والکناية: کلّ لفظ احتمل الطّلاق وغیره، یفتقر إلی النّیة. والنّساء فیه ضربان: ضربٌ في طلاقهنّ سنّة وبدعة، وهنّ ذوات الحیض. فالسّنّة أن یوقع الطّلاق في طهر غیر مجامع فیه، والبدعة أن یوقع الطّلاق في الحیض أو في طهر جامعها فیه. وضربٌ لیس في طلاقهنّ سنّة ولا بدعة، وهنّ أربع: الصغیرة، والآیسة، والحامل، والمختلعة الّتي لم یدخل بها.

**فصل**:

و طلاق بر دو قسم است: صریح، به معنی آشکار، و کنایه، به معنی پوشیده. پس آنچه آشکارند طلاق باشد سه لفظ است: لفظ طلاق، و لفظ فراق، و لفظ سراح (که در این سه لفظ در رسانیدن جدائی زن و شوهر و هِشتَنِ زن و بریدگی پیوند زناشوئی آشکارند) و کنایه عبارت از هر لفظی است که احتمال طلاق و غیر طلاق دارد، از این راه باید قصد طلاق با آن همراه باشد، تا طلاق واقع شود. (مثلاً هر گاه گفت به زوجه‌اش: أنتِ مُطَّلقة – تو هِشتَه ای – آشکارا می‌رساند که شوهر او را طلاق داده است. و هر گاه به زوجه‌اش گفت: من کاری به کار تو ندارم، (به عربی: لا أندَهُ سَربُکِ)، که اینگونه الفاظ هم امکان دارد که شوهر از راه تهدید و ناپسندی رفتار به زن بگوید، و هم احتمال دارد که به سبب جدائی او از زوجه‌اش کاری به کار او نداشته باشد. چون هر دو احتمال دارد، هر گاه شوهر در گفتن این الفاظ قصد طلاق داشته باشد، طلاق واقع می‌شود، و اگر قصد طلاق نداشته باشد، طلاق واقع نیست. اگر زوجه در قصد طلاق از شوهر تردید داشته باشد، شوهر تصدیق می‌شود به قسم که طلاق نداشته است. اما اگر شوهر اعتراف نماید که قصدش طلاق بوده، طلاق واقع می‌شود). و زنان در طلاق بر دو گونه‌اند: قسمی که در طلاق آنان سنّت و بدعتی موجود است، و آنانند زنانی که قاعده می‌شوند. و سنّت در طلاق اینگونه زنان آن است که شوهر طلاقشان را در حال پاکی و آن هم پاکیی که در آن پاکی شوهر با او نزدیکی نکرده، واقع سازد. و بدعت در طلاق آنگونه زنان چنان است که شوهر طلاقشان را در حال حیض بیندازد، و یا اینکه طلاقشان را در پاکیی بیندازد که در آن پاکی با آن زن نزدیکی نموده باشد. و قسمی از زنان در طلاقشان سنّت و بدعتی نیست، و آنان چهارند: زن خردسال که قاعده نشده است، و پیره زن که به یائسگی رسیده و قاعده نمی‌شود، و زن باردار، و زنی که قبل از اینکه شوهرش او را تصرّف کند، با شوهرش خُلع نمود.

**فصل**: ویملک الحرّ ثلاث تطلیقات والعبد تطلیقتین، ویصحّ الإستثناء في الطّلاق إذا وصله به، ویصحّ تعلیقه بالصّفة والشّرط. ولا یقع الطّلاق قبل النّکاح. وأربع لا یقع طلاقهم: الصبيّ، والمجنون، والنّائم، والمکره.

**فصل**: وإذا طلّق امرأته واحدة أو اثنتین فله مراجعتها ما لم تنقض عدّتها، فإن انقضت عدّتها حلّ له نکاحها بعقد جدید وتکون معه علی ما بقي من الطّلاق، فإن طلقّها ثلاثاً لم تحلّ له إلّا بعد وجود خمس شرائط: إنقضاء عدّتها منه، وتزویجها بغیره، ودخوله بها وإصابتها، وبینونتها منه، وانقضاء عدتّها منه.

**فصل**:

و مرد آزاد مالک سه طلاق است، و مرد برده دارنده دو طلاق است. و درست است استثناء در طلاق هر گاه استثناء را همراه طلاق یاد نمود (مثلاً گفت به زوجه‌اش: أنتِ طَالِقٌ ثلَاثَ تَطلِیقَاتٍ إلّا وَاحِدَة. توبه سه طلاقی مگر یک طلاق، یعنی از سه طلاق دوتایش واقع است) و درست است معلّق نمودن طلاق به صفت و شرط (مثل آنکه به زوجه‌اش بگوید: اگر به خانه تقی رفتی به طلاق هستی، که هر گاه به خانه تقی رفت طلاقش می‌افتد) و واقع نمی‌شود طلاق پیش از زناشوئی (زیرا شرط وقوع طلاق این است که طلاق داده، زوجه طلاق دهنده باشد، پس طلاق دادن به زنانی که زوجه او نیستند ارزش ندارد). و چهار کسند که طلاقشان واقع نمی‌شود: کودک، دیوانه، شخصی که در خواب است، و کسی که به زور گرفته شد که طلاق دهد. (به اینکه به وی تهدید شد، اگر طلاق از زوجه‌اش ندهد، کشته می‌شود، و تهدید کننده هم توانائی عملی کردن این تهدید داشت و تهدید شده هم چاره‌ای به گریختن یا دیگری به کمک خواستن نداشت. تهدید به حسب اشخاص تفاوت می‌کند. تهدید مردم آبرومند به بی‌آبروئی شان در انظار هم اکراه نامیده می‌شود، و طلاق کسی که مجبور شد به طلاق به شرح بالا واقع نمی‌شود).

**فصل**:

و هر گاه مرد آزاد طلاق زوجه‌اش داد یک طلاق و یا دو طلاق، پس می‌رسد او را بازگشت دادن زوجه‌اش به خانه‌اش، مادامی که عدّه آن زن نگذشته باشد، پس اگر عدّه زن طلاق داده شده به یک و یا دو طلاق گذشت، در این حال روا است برای او عقد زناشوئی بستن با آن زن از نو، و هر گاه زن طلاق داده شده که یک و یا دو طلاق گرفته بود و عدّه‌اش گذشته بود، به عقد نکاح نو به خانه آورد، این زن با همین شوهر بر بقیّه طلاق هستند; یعنی اگر پیشتر دو طلاق داده است حالا در این عقد فقط یک طلاق دیگر دارد. اگر شوهر زوجه‌اش را سه طلاق گفت، پس از سه طلاق این زن بر طلاق دهنده‌اش حرام است، و موقعی این زن می‌تواند با شوهر سه طلاق دهنده‌اش بگذرد، و شوهر دیگری اختیار نماید، و این شوهر بعدی آن زن را تصرّف کند، و با او نزدیکی نماید، و آنگاه شوهر بعدی طلاق آن را بگوید، و عده آن زن از شوهر بعدی بگذرد. هر گاه این پنج شرط بجا آمد، شوهر قبلی زن می‌تواند با او ازدواج نماید. (این دستور شریعت مطهّره اسلام که هر گاه شوهری زوجه خود را سه طلاق داد، تا شوهر دیگری نگیرد، ازدواج با شوهر قبلی نمی‌تواند، خود درسی آموزنده است که مردمی که به خرده گیری و بهانه جوئی پردازند و نیک بختی زناشوئی را فدای چیزهای جزئی نمایند و از بی کفایتی نتوانند یکدیگر را اصلاح کنند، باشد به دوری از همدیگر، و معاشرت با شوهری دیگر، مزه جدائی را بچشند و درس عبرت گیرند. و طلاق همیشه باید آخرین علاج باشد، یعنی وقتی که به هیچ وجه سازش بین زن و شوهر میّسر نشد، اقدام به طلاق شود، همچنان که اگر دستی زخم شد تا امید بهبودیش است قطع نکنند، مگر وقتی که ترس سرایت و تلف همه بدن باشد).

**فصل**: وإذا حلف أن لایطأ زوجته مطلقاً أو مّدة تزید علی أربعة أشهر فهو مول ویؤجّل له إن سألت ذلک أربعة أشهر، ثمّ یخیّر بین الفَیئة والتّکفیر أو الطلّاق، فإن امتنع طلّق علیه الحاکم.

**فصل**: والظّهار أن یقول الرّجل لزوجته أنت عليَّ کظهر اُمّي، فإذا قال لها ذالک ولم یتبعه بالطّلاق صار عائداً ولزمته الکفّارة: والکفّارة عتق رقبة مؤمنة سلیمة من العیوب المضرّة بالعمل والکسب، فإن لم یجد فصیام شهرین متتابعین، فإن لم یستطع فإطعام ستّین مسکینا، لکلّ مسکین مدّ، ولا یحلّ للمظاهر وطؤها حتّی یکفّر.

**فصل:**

و هر گاه قسم یاد نمود مردی بر اینکه نزدیکی با زوجه‌اش ننماید، و مدّتی برای قسم خود معیّن نکرد، یا مدّت بیش از چهار ماه معیّن نمود، پس او، ایلاء کننده است. (ایلاء عبارت است از سوگند بر نزدیک نشدن به زوجه است). در اینحال اگر زوجه‌اش درخواست مدّت گذاری نمود، تا چهار ماه مهلت به شوهر او داده می‌شود. چنانچه در این مدّت با زوجه‌اش نزدیکی ننمود، به شوهر نامبرده اختیار داده می‌شود که یا از سوگند خود رجوع کند و به زن نزدیکی نماید و کفّاره این سوگند (که در فصل ظهار می‌آید، فصل بعد از این بیان می‌شود) بدهد، و یا اینکه طلاق زوجه‌اش بدهد. پس اگر خودداری نمود و نه طلاق و نه رجوع نمود که نزدیکی با زوجه‌اش نماید، در این حالت حاکم شرع یک طلاق زوجه نامبرده را واقع می‌سازد.

**فصل**:

و ظهار یا مظاهره عبارت از آن است که مردی به زوجه‌اش بگوید: «تو بر من مانند کمر مادرم هستی»، که هر گاه چنین گفتاری به زوجه‌اش گفت و فوراً بدنبال آن طلاق زوجه‌اش نداد، گردید رجوع کننده در گفتار خود و لازم او گشت کفّاره (یعنی وقتی که شوهر به زنش گفت: تو بر من مثل کمر مادرم هستی، وقتی این لفظ تحقق می‌یابد که فوراً بدنبال آن طلاقش بگوید، زیرا به طلاق گرفتن زن و حرام شدنش بر شوهر مانند کمر مادر می‌شود. ولی اگر بدنبال آن لفظ طلاق زوجه‌اش را واقع نکرد، گفتار بیهوده‌ای را گفته و توهین به مادر خود نموده است که جبران آن در دادن کفّاره است) و کفّاره: عبارت است از آزاد کردن یک گردن مسلمانی یعنی برده مسلمانی که سلامت باشد از عیب‌هایی که زیان به کار و کسب می‌رساند. اگر برده مسلمان را نیابد که آزاداش کند، پس دو ماه پی در پی به روزه رود، پس اگر روزه داری دو ماه پی در پی نتواند، پس خوراک به شصت بینوا بدهد، به هر مسکینی یک مدّ که چهار قیاس و نیم باشد از قوت غالب محلّ. و روا نیست بر مرد ظهار گوینده نزدیکی با آن زن مظاهره شده مگر پس از کفّاره دادن. (ایلاء و اظهار از نظر اذیّت زوجه و بی احترامی هر دو حرامند).

**کلمات:**

(حلف): سوگند یاد نمود. (أن لایطأ زوجته): آنکه نزدیکی با زوجه‌اش ننماید. (فهو مول): پس او ایلاء کننده است. و ایلاء همان قسم خودداری از نزدیک شدن به زوجه است. (یؤجّل له): مدّت برای آن شوهر گذاشته می‌شود. (إن سألت): اگر زوجه‌اش درخواست مدّت گذاری نمود (ثمّ یخیّر): پس از گذشتن چهار ماه از روز ایلاء گفتن شوهر را اختیار می‌دهند میان دو چیز. (الفیئة): یعنی برگشتن از گفتار خود و نزدیکی با زوجه‌اش نمودن (اظهار): مشتق از ظهر به معنی کمر است. ظهار و مظاهره عبارت است از گفتن شوهر به زوجه‌اش: تو بر من مانند کمر مادرم هستی**،** چون سبب نزول آیه مظاهره ﴿ٱلَّذِينَ يُظَٰهِرُونَ مِنكُم مِّن نِّسَآئِهِم مَّا هُنَّ أُمَّهَٰتِهِمۡۖ...﴾ [المجادلة: 2].

درباره کسی است که این لفظ گفته‌اند، به این لفظ شهرت یافته است. و گرنه اگر بگوید: مانند سینه مادرم هستی، هم همان حکم را دارد. (صار عائداً): گردید رجوع کننده در سخن خود و پس گیرنده گفتار خود. (رقبة): گردن، و قصد از آن برده است.

**فصل**: وإذا رمی الرّجل زوجته بالزّنا فعلیه حدّ القذف إلّا أن یقیم البیّنة أو یُلاعن فیقول عند الحاکم في الجامع علی المنبر في جماعة من النّاس: أشهد بالله إنّني لمن الصّادقین فیما رمیت به زوجتي فلانة من الزّنا، وأنّ هذا الولد من الزّنا ولیس منّي، أربع مرّات، ویقول في المرّة الخامسة بعد أن یعظه الحاکم: وعليَّ لعنة الله إن کنت من الکاذبین. ویتعلّق بلعانه خمسة أحکام: سقوط الحدّ عنه، ووجوب الحدّ علیها، وزوال الفرش، ونفي الولد، والتّحریم علی الأبد. ویسقط الحدّ عنها بأن تلتعن فتقول: أشهد بالله إنّ فلانا هذا لمن الکاذبین فیما رماني به من الزّنا، أربع مرّات، وتقول في المرّة الخامسة بعد أن یعظها الحاکم: و عليّ غضب الله إن کان من الصّادقین.

**فصل**:

و هر گاه دشنام داد مردی زوجه‌اش را به عمل زنا متّهم کرد، پس واجب است بر آن مرد حدّ تهمت که هشتاد چوب به او زنند، مگر آنکه گفتار خود را به گواهان ثابت کند، یا لعان نماید. و لعان چنین است که بگوید نزد حاکم و روی منبر در حضور گروهی از مردم: گواهی می‌دهم به خدا که محقّقاً از راست گویانم در آنچه نسبت به زوجه ام فلانه، گفته ام از زناکاریش، و محقّقاً این فرزند از زنا است و از من نیست، چهار بار آن جمله را تکرار نماید. و بگوید بار پنجم هر گاه وعظ و پند حاکم برای جلوگیری از گفتن بار پنجم سودمند نیفتاد: و نفرین خدا بر من باد اگر باشم از دروغگویان. و به این لعان شوهر پنج حکم تعلّق می‌گیرد: 1- افتادن حدّ تهمت از او، 2- و واجب شدن حدّ زنا بر آن زن، 3- و نیست شدن زناشوئی از میان آن زن و شوهر لعان کننده‌اش، 4- و نیست شدن نسب آن فرزند از آن مرد لعان کننده، 5- و حرام شدن آن زن بر مرد لعان کننده برای همیشه. و می‌افتد حدّ زنا از آن زن به اینکه آن زن هم لعان نماید و چنین بگوید: گواهی می‌دهم که این فلان (و نام ببرد) محقّقاً از دروغگویان است در آنچه از زناکاری به من نسبت داده است، چهار بار این جمله را بگوید، و بار پنجم هر گاه وعظ و پند حاکم در خودداری از گفتن پنجمین بار سودمند نیفتاد، بار پنجم می‌گوید: و بر من باد خشم خدا اگر او (نام ببرد) از راستگویان باشد.

**فصل**: والمعتدّة علی ضربین: متوفّی عنها، وغیر متوفی عنها، فالمتوفّی عنها إن کانت حاملاً فعدّتها بوضع الحمل وإن کانت حائلاً فعدّتها أربع أشهر وعشرا، وغیر المتوفّی عنها إن کانت حاملاً فعدّتها بوضع الحمل وإن کانت حائلاً وهي من ذوات الحیض فعدّتها ثلاثة قروء، وهي الأطهار إلّا إذا کانت صغیرة أو آيسة فعدتها ثلاثة أشهر. والمطلّقة قبل الدّخول بها لا عدّة علیها. وعدّة الأمة بالحمل کعدّة الحرّة، وبالأقراء أن تعتّد بقرائن وبالشّهور عن الوفاة أن تعتدّ بشهرین وخمس لیال، وعن الطّلاق أن تعتدّ بشهر و نصف فإن اعتدّت بهشرین کان أولی.

**فصل:**

و زنانی که عدّه می‌گیرند بر دو قسم‌اند: زنی که شوهرش وفات نموده و عدۀ غیر وفات می‌گیرد. امّا زنی که عدّه وفات نشسته است، اگر باردار باشد که عدّه او به زایمان به آخر می‌رسد، و اگر باردار نباشد، پس عدّۀ او چهار ماه و ده روز عدّه گرفتن است. و امّا زنی که شوهرش وفات ننموده بلکه او را طلاق داده مثلاً، که در اینحال اگر باردار باشد، عدّه‌اش به زائیدن بچّه پایان می‌پذیرد و اگر باردار نباشد، بلکه از زنانی باشد که قاعده می‌شوند، پس عدّۀ او به گذشتن سه پاکی به سر می‌رسد. و اگر از زنانی باشد که قاعده نشده مانند زن خردسال و یا قاعده نمی‌شوند مانند پیرزن، پس عدّۀ زن خردسال و پیرزن گذشتن سه ماه است. و اما زنی که پیش از دخول شوهر به او، طلاق داده شد، که عدّه ای بر او نیست. و امّا عدّۀ کنیز که اگر باردار باشد که در این حال چه از عدّۀ وفات و چه غیر وفات، عدّه‌اش به زائیدن بچّه به سر می‌رسد، و عدّۀ کنیز به پاکی به گذشتن دو پاکی پایان می‌پذیرد، و عدّۀ کنیز به ماه از عدّۀ وفات به گذشتن دو ماه و پنج روز است، و عدّۀ کنیز به ماه از عّدۀ طلاق به گذشتن یک ماه و نیم به آخر می‌رسد، و هر گاه دو ماه عدّه بگیرد بهتر است.

**فصل**: ویجب للمعتدّة الرجعیّة السّکنی والنّفقة، ویجب للبائن السّکنی دون النّفقة إلّا أن تکون حاملاً. ویجب علی المتوفّی عنها زوجها الإحداد، وهو الإمتناع من الزّينة والطّیِّب وعلی المتوفّی عنها زوجها والمبتوتة ملازمة البیت إلّا لحاجة.

**فصل**: ومن استحدث ملک أمة حرم علیه الإستمتاع بها حتّی یستبرئها إن کانت من ذوات الحیض بحیضة، وإن کانت من ذوات الشّهور بشهر، وإن کانت من ذوات الحمل بالوضع. وإذا مات سیّد اُمّ الولد استبرأت نفسها کالأمة.

**فصل**:

واجب است بر شوهر دادن نفقه و خانۀ نشیمن به زوجه‌اش که او را طلاق رجعی داده است (که هر گاه شوهری زوجه‌اش را طلاق رجعی داد به اینکه سه طلاق او نگفت، پس مادامی که آن زن در عدّه است، نشیمن و مصرف او لازم شوهر است) (و زنی که در عدّۀ رجعی نشسته است، حکم زوجه را دارد در اینکه نفقه و نشیمن او لازم شوهر است، و در اینکه اگر در عدّۀ رجعیّه زن و یا شوهر مرد، میراث یکدیگر می‌برند، و از اینکه اگر شوهر بخواهد طلاق دیگرش بیندازد، می‌تواند، و در اینکه ایلاء و ظهار و لعان می‌توان با او گفت). و واجب است بر شوهر برای زنی که طلاق بائن گرفته به اینکه خلع نموده و یا سه طلاق گرفته است، نشیمن او، امّا نفقه زنی که طلاق بائن گرفته است لازم بر طلاق دهنده نیست، و لازم است بر زنی که شوهرش وفات نموده دوری جستن از زیبائی و بو خوشی که تا موقعی که در عدّۀ وفات است لباس‌های زیبا و زیورآلات و سرمه و غیره و بو خوشی نمی‌تواند بکار برد. و واجب است بر زنی که شوهرش در گذشته است، و همچنان زنی که طلاق قطعی گرفته است لازمشان است که در مدّت عدّه داری در خانه نشیند و بیرون نروند مگر برای حاجت.

**فصل**:

و کسی که به دست آورد کنیزی را به خرید و یا به غیر آن، حرام است بر او نزدیکی با آن کنیز تا آنکه پاکی بچه دانش را بداند، به اینکه اگر آن کنیز قاعده می‌شود یک قاعده‌اش بگذرد، و اگر کنیز قاعده نمی‌شود که خردسال و یا پیرزن است، یک ماه بگذرد، و اگر کنیز باردار باشد، باید به او نزدیک نشود تا بچّه را بدنیا آورد. و هر گاه آقای کنیزی که فرزند از آقایش دارد، بمیرد آن کنیز باید مانند کنیز پاکی بچّه دان خود را به قاعده شدن و یا گذشتن یک ماه پس از مرگ آقایش، یقین کند.

**فصل**: وإذا أرضعت المرأة بلبنها ولداً صار الرّضیع ولدها بشرطین: أحدهما أن یکون له دون الحولین، والثّاني أن ترضعه خمس رضعات متفرّقات. یصیر زوجها أباً له، ویحرم علی المرضَع التّزویج إلیها وإلی کلّ من ناسبها، ویحرم علیها التّزویج إلی المرضع وولده دون من کان في درجته، أو أعلی طبقة منه.

**فصل**:

و هر گاه زنی شیر داد به شیر خودش کودکی را، می‌گردد آن کودک فرزندش به دو شرط: یکی آنکه کودک کم‌تر از دو سال داشته باشد، و دوم اینکه شیر به او دهد پنج شیر دادن جدا از همدیگر. و می‌گردد شوهر آن زن شیرده پدر آن کودک شیرخوار، و حرام است بر آن شیرخوار زناشوئی با آن زنی که شیر به او داده است، و همچنان حرام است بر آن شیرخوار زناشوئی با هر کسی که نسبتی با آن زن شیرده داشته باشد. (مانند مادر آن زن، عمّه‌اش، جدّه‌اش، خاله‌اش و غیره) و حرام است بر آن زن شیرده زناشوئی با آن پسری که شیر او خورده است. و همچنین با فرزندان آن پسر شیرخوار، اما زناشوئی آن زن شیرده با کسانی که در درجه شیرخوار هستند، مانند زناشوئی با برادر آن طفل و یا با کسانی که بالاتر از آن طفل شیرخوار هستند، مانند زناشوئی زن شیرده آن بچه با پدر آن بچه و یا عمویش که روا است و مانعی ندارد. الحاصل، طفل شیرخوار موقعی که بزرگ شد نمی‌تواند با مادر شیری‌اش زناشوئی نماید، و نه هم با محارم آن زن و نه با شوهر آن زن. پدر طفل هم برای طفلش نمی‌تواند آنان را به زنی بگیرد، یعنی طفل شیرخوار از شیرده و شوهر و محارم او ممنوع از زناشوئی است، چه در حال طفلی و چه در موقع بزرگیش. و زن شیرده هم نمی‌تواند با پسری که شیر او خورده است، زناشوئی نماید نه با آن پسر شیرخوار و نه پسرانش. و همچنین شوهر زنی که به بچه شیرخواره شیر داده است نمی‌تواند با آن بچه و یا فرزندانش زناشوئی کند. و آن بچه هم نمی‌تواند با شوهر آن زن شیرده و فرزندان آن شوهر، و اگر هم از غیر آن زن باشند، نمی‌تواند زناشوئی کند. موضوع رضاع و شیردادن موضوع بسیار مهمی است که باید زنان و مردان آن را ثبت کنند و بنویسند و گواه بر آن بگیرند، مبادا که به مرور ایّام و غفلت باعث نکاح محارم شود.

**فصل**: ونفقة العمودین من الأهل واجبة للوالدین والمولودین، فأمّا الوالدون فتجب نفقتهم بشرطین: الفقر والزّمانة، أو الفقر والجنون، وأمّا المولودون فتجب نفقهم بثلاثة شرائط: الفقر والصّغر أو الفقر والزّمانة أو الفقر والجنون. ونفقة الرّقیق والبهائم واجبة ولا یکلّفون من العمل ما لا یطیقون. ونفقة الزوجة الممکنّة من نفسها واجية، وهي مقدّرة، فإن کان الزّوج موسراً فمدّان من غالب قوتها، ویجب من الإدم والکسوة ماجرت به العادة، وإن کان معسراً فمدّ من غالب قوت البلد وما یأتدم به المعسرون ویکسونه، وإن کان متوسّطاً فمدّ ونصف ومن الإدم والکسوة الوسط، وإن کانت ممّن یخدم مثلها فعلیه إخدامها. وإن أعسر بنفقتها فلما فسخ النّکاح، وکذلک إن أعسر بالصّداق قبل الدّخول.

**فصل**:

و نفقۀ دو ستون نسب از خویشاوندان واجب است: برای زایندگان، پدران و مادران. و برای زائیده شدگان، پسران و دختران. امّا نفقۀ زایندگان، پدران و مادران که واجب می‌شود به دو شرط: تهیدستی و زمین گیری، و یا تهیدستی و دیوانگی. امّا اگر زایندگان توانگر و یا تندرست و کارگر باشند که نفقه شان در حالشان و بر خودشان است. و نفقه فرزندان واجب می‌شود به سه شرط: تهیدستی و خردسالی، و یا تهیدستی و زمین گیری، و یا تهیدستی و دیوانگی. امّا اگر فرزند دارای مال باشد، و یا اینکه بزرگ و تندرست باشند، که نفقه شان بر خودشان و در مالشان است، و لازم پدر و مادر نیست. و نفقۀ بردگان و حیوانات بر صاحبانشان واجب است، کسی که دارای برده و یا حیوان باشد، نفقه دادن به برده به شکم پُری و پوشاک لائق و راحتشان به معروف بر او لازم است، و در حیوان سیر کردنشان و کار به حساب لازم صاحب حیوان است. و آقای برده و صاحب حیوان نمی‌تواند برده و یا حیوان را به کار بیش از توانائی شان وادار نماید. و مصرف زنی که در فرمان شوهر است، واجب است بر شوهر، و آن نفقۀ زوجه معیّن شده است که اگر شوهر توانگر باشد، پس روزی دو مدّ از غالب خوراک آن زن، و از نان خورش و پوشاک به حسب عادت توانگران، بر شوهر واجب است. و اگر شوهر بی چیز و بینوا باشد، پس هر روزی که یک مدّ که چهار قیاس و نیم باشد از غالب خوراک محلّ و از نان خورش و پوشاک به حسب آنچه مردم بی چیز می‌پوشند و خورش می‌کنند. و اگر شوهر میانه حال باشد، پس هر روزی یک مدّ و نیم که هفت قیاس کم ربع باشد، از خوراک غالب مردم شهر و از نان خورش و پوشاک هم میانه، به زوجه‌اش باید بدهد. و اگر زوجه از خانواده‌اش باشد که دارای خدمتکار هستند، پس لازم شوهر است خدمتکار گرفتن برای زوجه‌اش. و اگر شوهر از دادن مصرف زوجه‌اش به سبب بی چیزی عاجز ماند، پس زن او حقّ فسخ نکاح را دارد. و همچنین اگر شوهری با زنی عقد نکاح بسته بود، و از پرداخت صداق آن زن، عاجز ماند، هر گاه آن زن را تصرّف نکرده است، آن زن می‌تواند فسخ نکاح نماید.

**فصل**: وإذا فارق الرّجل زوجته وله منها ولد فهي أحقّ بحضانته إلی سبع سنین ثمّ یخیّر بین أبویه فأیّهما اختار سلّم البه. وشرائط الحضانة سبع: العقل، والحرّیّة، والدّین، والعفّة والأمانة، والإمامة، والخلومن زوج، فإن اختلّ منها شرط سقطت.

**فصل**:

و هر گاه مردی با زوجه‌اش جدائی نمود به اینکه طلاق زوجه‌اش داد، مثلاً در حالی که از آن زوجه فرزند داشت، پس آن زن به پرورش و نگهداری آن فرزند مستحق تر از پدر آن فرزند است، تا آنکه فرزند به هفت سالگی برسد، پس از اینکه طفل به هفت سالگی رسید، طفل را اختیار می‌دهند تا هر کدام از پدر و مادر را بخواهد، به او سپرده شود. ولی اگر دختر مادرش را اختیار نمود، شب و روز به نزد مادرش می‌ماند. ولی اگر پسر برای مادرش اختیار نمود، روزها باید نزد پدرش باشد، تا به تربیتش قیام نماید. و این حقّ حضانت و پرورش و نگهداری طفل وقتی که برای مادر است، که دارای هفت شرط باشد، و آن هفت شرط از این قرار ا ست: خردمندی، آزادی، دینداری، پاکدامنی، امانت داری، مقیم شهر بودن، نداشتن شوهر. پس اگر یکی از این هفت شرط خَلل یافت، حقّ حضانت مادر ساقط می‌شود، مثلاً اگر شوهر گرفت حق حضانت‌اش ساقط می‌شود، یا اگر مادر دیوانه بود، حقّ حضانت ندارد، یا اگر مادر طفل شوهر گرفت حق حضانت‌اش ساقط می‌شود، یا اگر مادر دیوانه بود، حقّ حضانت ندارد، یا اگر مادر طفل پاکدامن نبود، حقّ نگهداری بچه نزد خود ندارد، و باید بچّهن آن به پدرش تحویل داده شود. و اگر پدر قصد انتقال از آن شهر نمود باید بچّه به پدرش تحویل داده شود.

کِتَابُ الجِنَایَاتِ

القتل علی ثلاثة أضرب: عمد محض، وخطأ محض، وعمد خطأ، فالعمد المحض هو أن یعمد إلی ضربه بما یقتل غالبا ویقصد قتله بذالک فیجب القود علیه، فإن عفا عنه وجبت دية مغلّظة حالة في مال القاتل. والخطأ المحض أن یرمی إلی شيء فیصیب رجلاً فیقتله فلا قود علیه بل تجب علیه دية مخفّفة علی العاقلة مؤجّلة في ثلاث سنین. وعمد الخطأ أن یقصد ضربه بما لا یقتل غالباً فیموت فلا قود علیه بل تجب دية مغلّظة علی العاقلة مؤجلة في ثلاث سنین.

کتابیست در بیان جنایت‌ها

جنایت به معنی بزهکاری. کشتن بر سه گونه است: عمد خالص، و خطای خالص، و سوم عمد بخطا. امّا عمد صرف، پس عبارت از این است که به عمد بزند کسی را به چیزی که کشنده است. (قصد کشتن او هم به آن چیز نماید، مثل زدن کسی به شمشیر و یا تفنگ که هر گاه شخصی به تفنگ کسی را کشت، قصاص بر او واجب است). پس اگر ولیّ مقتول از کشنده گذشت نمود تا خون بها بگیرد، که در این حال خون بهای سنگین شده (که تفصیل آن در فصل بعد می‌آید) و به فوری در مال کشنده لازم می‌شود، (یعنی کشنده بعد هر گاه مورد گذشت ولیّ مقتول قرار گرفت در مقابل خونبها، باید کشنده فوراً از مال خود خونبهای کشته شده را بپردازد. و خطای صرف، عبارت از این است که تیر را از چیزی بیندازد و در مردی اصابت کند و او را بکشد، قصاص بر تیر اندازنده نیست، زیرا قصد او تیر انداختن به آن شخص نبوده، بلکه خونبهای سبک شده (که حکم تفصیل آن در فصل بعد آید) لازم عاقله تیر اندازنده است که به مدّت سه سال خونبهای کشته شده را بپردازند. و عمد بخطا، عبارت از این است که قصد زدن کسی نماید به چیزی که در غالب احوال زدن به آن کشنده نیست، ولی آن شخص از زدن آ ن بمیرد، که در این حال قصاص روی زننده نیست، بلکه خونبهای سنگین شده (که تفصیل در فصل بعد بیاید) لازم عاقلۀ کشنده است، که عاقلۀ کشنده به مدّت سه سال خون بهای کشته شده را بپردازند.

مثال قتل عمد:

زدن کسی به تفنگ به قصد کشتنش، که اگر کسی را به تیر تفنگ کشت قصاص لازم کشنده است، و اگر مورد عفو از طرف ولیّ مقتول شد در مقابل خون بها پس خونهای سنگین شد لازم او است.

مثال قتل خطا:

تیر انداختن از کبک ولی شخص که تیر اندازنده او را ندیده از آنجا عبور کند و مورد اصابت تیر شود، که این را قتل خطا نامند. و بر تیر اندازنده قصاص نیست، بلکه خون بهای سبک شده لازم عاقله تیراندازنده است، که در مدّت سه سال بپردازند.

مثال قتل عمد خطا:

زدن کسی به نی قلم، که غالباً قلم کشنده نیست، ولی تصادفاً او را کشت که چون قصد زدن نموده است، حکم عمد را دارد و چون به نی قلم زده است که کشنده نیست، حکم خطا دارد. و فی الجملة آمیخته از عمد و خطا است. که قصاص بر زننده نیست، بلکه خونبهای سنگین شده لازم عاقله زننده است، که در مدت سه سال خون بهای مقتول را بپردازند.

وشرائط وجوب القصاص أربعة: أن یکون القاتل بالغاً عاقلاً، وأن لا یکون والداً للمقتول، وأن لا یکون المقتول أنقص من القاتل: بکفرٍ أو رق.ّ وتقتل الجماعة بالواحد. وکلَّ شخصین جری القصاص بینهما في النّفس یجري بینهما في الأطراف، وشرائط وجوب القصاص في الأطراف بعد الشّرائط المذکورة إثنان: الإشتراک في الإسم الخاص، الیمني بالیمني والیسری بالیسری، وأن لا یکون بأحد الطّرفین شلل. وکلّ عضو أخذ من مفصل ففیه القصاص، ولا قصاص في الجروح إلّا في الموضحة.

و شرط‌های واجب شدن قصاص چهار است: آنکه باشد کشنده بالغ، و عاقل، و آنکه کشنده زاینده کشته شده نباشد (زیرا پدر مقابل کشتن کشته نمی‌شود) و آنکه کشته شده کم‌تر از کشنده نباشد، پس اگر کشنده مسلمان باشد و کشته شده کافر باشد، مسلمان در مقابل کافر کشته نمی‌شود. و اگر کشنده برده آزاد باشد، که آزاد در مقابل برده کشته نمی‌شود، زیرا برده و کافر کم‌تر از آزاد و مسلمان هستند در ارزش. و کشته می‌شود گروهی در مقابل یک نفر، که اگر هزار نفر همدست شوند در کشتن یک نفر و آن یک نفر را بشکند، همه آن هزار نفر در مقابل یک نفر کشته می‌شوند. (زیرا قصاص برای جلوگیری از قتل است، و هر گاه چند نفر در مقابل یک نفر کشته نشوند، دستاویزی برای تبهکاران می‌شود) و هر دو کسی که در کشتن میانشان قصاص باشد، قصاص در بریدن دست و پا هم به میانشان جاری می‌شود، مثلاً اگر شخص کافر آزادی کافر آزاد دگری را کشت، قصاص در بینشان جاری می‌شود و کشنده را در مقابل کشته می‌کشند، و اگر کافر آزادی دست کافر آزاد دگری را برید، دست برنده را در مقابل دست بریده قصاص می‌برند. و شرط‌های واجب شدن در اندام‌ها بعد از آن شرط‌های چهارگانه که یاد شد، دو شرط دیگر است: یکی همانند بودن در اسم خاص، یعنی دست راست در مقابل دست راست بریده می‌شود، و دست چپ در مقابل دست چپ. (یعنی اگر کسی دست چپ دیگری را برید، دست راست او را نمی‌برند، بلکه دست چپ از او می‌گیرند) دوم اینکه در سلامتی اعضاء هم مثل هم باشند. پس دست سالم را در مقابل دست فلج نمی‌برند. و هر عضوی که از پیوندش برداشته شد، قصاص در آن است، مثلاً اگر کسی دست دیگری را از آرنج کشید، دست او از آرنج کشیده می‌شود، زیرا در کشیدن از پیوند همانندی حاصل است. و قصاص نیست در زخم و خراش‌ها مگر زخمی که به استخوان برسد.

**فصل**: والدّية علی ضربین: مغلّظة ومخفّفة. فالمغلّظة مائة من الإبل: ثلاثون حقّة وثلاثون جذعة و أربعون خلفه في بطونها أولادها، والمخفّفه مائة من الإبل: عشرون حقّة وعشرون جذعة وعشرون بنت لبون وعشرون ابن لبون وعشرون بنت مخاض، فإن عدمت الإبل انتقل إلی قیمتها، وقیل ینتقل إلی ألف دینار أو اثني عشر ألف درهم. وإن غلظت زید علیها الثّلث، وتغلظ دية الخطأ في ثلاثة مواضع: إذا قتل في الحرم أو قتل في الأشهر الحرم أو ذارحم محرم. ودية المرأة علی النّصف من دية الرّجل، ودية الیهوديّ والنّصرانيّ ثلث دية المسلم، وأمّا المجوسيّ ففیه ثلثا عشردية المسلم. وتکمل دية النّفس في: قطع الیدین، والرِّجلین، والأنف، والأذنین، والعینین، والجفون الأربعة، واللّسان، والشّفتین، وذهاب الکلام، وذهاب البصر.

**فصل**:

و خون بهاء بر دو گونه است: خون بهای سنگین شده و سبک شده. خون بهای سنگین شده یکصد شتر است از سه نوع: سی ماده شتر سه ساله، و سی ماده شتر چهار ساله، و چهل ماده شتر باردار که بچّه هایشان در شکمشان باشد. و خون‌های سبک شده یکصد شتر است از پنج نوع: بیست ماده شتر سه ساله، و بیست ماده شتر چهار ساله، و بیست ماده شتر دو ساله، و بیست نر شتر دو ساله، و بیست ماده شتر یک ساله. پس اگر شتر نباشد، بجای آن قیمت آن‌ها را باید داد. و یک قول ضعیفی است که اگر شتر نباشد بجای آن، یا یکهزار مثقال طلا و یا دوازده هزار درهم. و اگر سنگین کرده شد، سه یکی بر آن افزوده می‌شود، یعنی در طلا به یکهزار و سیصد و سی و سه مثقال و ثلث رسانیده می‌شود، و در نقره به شانزده هزار درهم رسانیده می‌شود. و خون بهای خطا که سبک شده بود، سنگین کرده می‌شود در سه جا: هر گاه در حرم مکه کسی را بخطا کشت که خون بهای سنگین شده لازم می‌شود، و یا اگر در ماه‌های حرام یعنی در ذیقعده و ذیحجّه و محرّم و رجب، کسی را کشت به خطا که خون بهای سنگین شده لازم می‌گردد، و یا اگر کسی را کشت بخطا که با کشنده خویشی و محرمیّت دارد، که خون بهای سنگین شده لازم آید، و خون بهای زن نصف خون بهای مرد است، یعنی اگر مردی زنی را کشت به خطا و خون بها لازم شد، که خون بهای زن نصف خون بهای مرد است. اما اگر مردی به عمد زنی را کشت که کشنده در مقابل کشتن زن کشته می‌شود، و در قتل عمد که قصاص واجب می‌شود زن و مرد یکسانند. و خون بهای یهودی و نصرانی سه یک خون بهای مسلمان است. امّا مجوسی که خون بهای او پانزده یک خون بهای مسلمان است. و کامل می‌شود خون بهای یک شخص یعنی یکصد شتر لازم می‌آید هر گاه دو دست کسی را بریده، و یا دو پای کسی را برید، و یا بینی کسی را برید، و یا دو گوش کسی را برید، و یا دو چشم کسی را کَند، و یا پل‌کها چهارگانه چشم کسی را برید، و یا زبان کسی را برید، و یا دو لب کسی را برید، و یا بر اثر جنایت سخن کسی را قطع کرد که دیگر از سخن گفتن محروم باشد، و یا بر اثر جنایت بینائی کسی را از بین برد. در هر یک از این‌ها یک خون بهای کامل لازم می‌شود.

وذهاب السّمع، وذهاب الشّمّ، وذهاب العقل، والذّکر والاُنثیین. وفي الموضوحة، والسّنّ خمس من الإبل. وفي کلّ عضو لا منفعة فیه حکم العدلین، ودية العبد قیمته، ودية الجنین الرّقیق عشر قيمة اُمّه.

**فصل**: وإذا اقترن بدعوي الدّم لوث یقع به في النّفس صدق المدّعي، حلف المدّعيّ خمسین یمیناً واستحقّ الدّية، وإن لم یکن هناک لوث فالیمین علی المدّعي علیه. وعلی قاتل النّفس المحرّمة کفّارة عتق رقبة مؤمنة سلیمة من العیوب المضرّة، فإن لم یجد فصیام شهرین متتابعین.

و در رفتن قوّۀ شنوائی بر اثر جنایت، یکصد شتر است و همچنین در بردن قوّۀ بویائی، و در رفتن عقل و در بریدن آلت مردی و در بریدن دو بیضه، در هر یک از این‌ها که یاد شده، یکصد شتر لازم می‌شود. و در زخمی که به استخوان برساند، و در کندن یک دندان پنج شتر لازم می‌شود، و در هر عضوی که فائده در آن نیست، مانند انگشت ششم دست مثلاً در بریدن آن هر چه دو نفر عدل قیمت کردند، لازم می‌شود. و خون بهای برده قیمت او است. و خون بهای بچّه که برده باشد و در شکم مادر باشد، ده یک قیمت مادر او لازم است.

**فصل:**

و هر گاه همراه شد، با ادّعای کشتن، نشانه‌ای که به آن نشانه در دل می‌افتد، راست گفتن ادّعاء کننده، در این حال شخص مدّعی پنجاه قسم یاد می‌کند، و مستحقّ خون بهای کشته شده می‌گردد. (این پنجاه قسم برای گرفتن خون بهای مقتول را قسامه نامند. مثلاً هر گاه دیده شد که شخصی کشته شده است، و دانسته نشد که کشنده او کیست ولیکن مقتول در محله ای افتاده بود که اهل آن محلّ دشمنی با مقتول داشته‌اند، و یا اینکه دیدند یک نفر از روی مقتول بلند شد و سلاح داشت، که افتادن مقتول در محلّۀ دشمنانش، و بلند شدن یکی از دشمنانش از روی او، نشانه‌ای است که در دل می‌اندازد راستگوئی مدّعی را. و در اینحال مدّعی با یاد کردن پنجاه قسم، مستحقّ خون بهای مقتول می‌گردد)، و اگر نشانه‌ای نباشد، که راستگوئی مدّعی را دلیلی باشد، پس مدّعی علیه که مورد تهمت است، پنجاه قسم یاد می‌کند و خود را تبرئه می‌کند. و واجب است بر کسی که دیگری را به ناحق کشت، کفّاره دادن. و کفّارۀ قتل به ناحقّ عبارت است از آزاد کردن بردۀ مسلمانی که سالم باشد از عیب‌های زیان رساننده و بازدارنده از کار و کسب. پس اگر برده را نیابد به اینکه نبود و یا توانائی خرید آن نداشت، پس دو ماه پی در پی روزه گیرد.

کِتَابُ الحُدُودِ

والزّاني علی ضربین: محصن، وغیر محصن. فالمحصن حدّه الرّجم، وغیر المحصن حدّه مائة جلدة وتغریب عامٍ إلی مسافة القصر، وشرائط الإحصان أربعة: البلوغ، والعقل، والحرّیّة، ووجود الوطء في نکاح صحیح. والعبد والأمة حدّهما نصف حدّ الحرّ، وحکم اللواط وإتیان البهائم کحکم الزّنا. ومن وطيء فیما دون الفرج عزّر، ولا یبلغ بالتّعزیر أدنی الحدود.

کتابیست در بیان حدود

(حدود جمع حدّ است، و حدّ: بر فاصلۀ میان دو چیز گفته می‌شود. کسی که به معصیت افتاد مثل این است که فاصلۀ میان طاعت و معصیت برداشته از حدود طاعت و مرز آن گذشته به معصیت رسیده است) و زناکار بر دو گونه است: زناکار محصن، و زناکار غیر محصن. امّا زناکار محصن که حدّ او سنگسار کردن است. و زنا کار غیر محصن حدّش یکصد چوب زدنش و یکسال به غربت فرستادنش تا محلّی که از محلّ زنا کاریش شانزده فرسخ دور باشد. (به غربت فرستادن برای این است که شاید در محلّش وسائلی پیش آمده که این عمل شنیع برایش فراهم گردیده باشد، و با فرستادنش به غربت و دوری از وسائل آن عمل بتواند خود را اصلاح کند و دوباره برایش تکرار نشود. همانطور که تشخیص اطبّاء و دوای مورد تجربه شان به نفع بیمار است، همانطور هم آنچه از حدود که شریعت معیّن فرموده است به نفع بزهکاران است) و شرط‌های محصن شدن چهار است: بالغ بودن، خردمندی، و آزادی، و داماد شدن در عقد نکاح صحیح که زن را تصرّف نماید. (هر گاه کسی که بالغ و عاقل و آزاد است و داماد هم شده زنا نماید، او محصن بوده و حدّ او رجم یعنی سنگسار کردن اوست) برده و کنیز حدّشان نصف حدّ آزاد است. و حکم لواط و نزدیک شدن با حیوانات همان حکم زنا است. (لواط که عبارت از نزدیک شدن مرد با مرد است با آنکه حدّ آن حدّ زنا است، با آن حال نشانۀ سقوط در پرتگاه بدبختی و از دست دادن شرف انسانیت و جوانمردی است. و تا کنون دیده نشده است که در حیوانات دو نر با هم جمع شوند، عملی که حتّی سگ هم از آن دور است، چگونه نزد مردی که بقیّه ای از انسانیت در وجودشان باشد، پیش می‌آید) (و اینکه ابوشجاع فرمود که جمع شدن با حیوانات حکم زنا دارد، قولی است ضعیف و معتمد این است که موجب تعزیر و ادب دادن است، نه حدّ زنا). و کسی که نزدیکی در غیر شرمگاه نمود (به اینکه رانش را به ران زنی کشید یا زنی را بوسید) ادب داده می‌شود. (و تعزیر که به معنی ادب دادن است در نظر حاکم می‌باشد). و حاکم تعزیر را به کم‌ترین حدود که حدّ شرابخوارگی و آن چهل چوب است، نرساند.

**فصل**: وإذا قذف غیره بالزّنا فعلیه حدّ القذف بثمانية شرائط: ثلاثة منها في القاذف وهو: أن یکون بالغاً، عاقلاً، وأن لا یکون والداً للمقذوف. وخمسة في المقذوف، وهو: أن یکون مسلماً، بالغاً، عاقلاً، حرّاً، عفیفاً. ویحدّ الحرّ ثمانین والعبد أربعین. ویسقط حدّ القذف بثلاثة أشیاء: إقامة البیّنة أو عفو المقذوف أو الّلعان في حقّ الزّوجة،

**فصل:** ومن شرب خمراً أو شراباً مسکراً، يحدّ أربعین، ویجوز أن یبلغ به ثمانین علی وجه التّعزیر، ویجب علیه بأحد أمرین: بالبیّنة أو الإقرار. ولا یحدّ بالقيء والاستنکاه.

**فصل**:

و هر گاه دیگری به زناکاری تهمت داد، (مثل اینکه به دیگری گفت که: تو زناکاری)، پس واجب است بر تهمت زننده، حدّ قذف که آن هشتاد چوب است به هشت شرط: سه شرط که باید در تهمت زننده بجا آید و آن سه عبارت است از: 1- بالغ بودن تهمت زننده 2- و عاقل بودنش، 3- و اینکه تهمت زننده، پدر تهمت داده شده نباشد، (زیرا پدر اگر تهمت زنا به فرزندش داد، حدّ قذف زده نمی‌شود). و پنج شرط است که در تهمت داده شده بجا آید: 1- مسلمان باشد، 2- بالغ 3- و خردمند باشد، 4- آزاد باشد، 5- پاکدامن باشد. و حدّ قذف برای شخص آزاد هشتاد چوب است، و حدّ قذف برای برده که اگر برده تهمت داد، چهل چوب زده می‌شود. و حدّ تهمت می‌افتد به سه چیز: بر پا داشتن گواهان به اینکه چهار نفر گواهی بدهند که تهمت داده شده مرتکب زنا شده است، و یا اینکه تهمت داده شده از تهمت زننده گذشت نماید، یا اگر شوهر تهمت زنا به زوجه‌اش داد ملاعنه نماید - به تفصیلی که در فصل لعان گذشت.

**فصل**:

و کسی که آشامید خمر یا هر مشروب مست کننده ای را (خمر گفته می‌شود به مسکری که از آب انگور درست شود، و آنچه از غیر آب انگور باشد نَبِیذنامند، در حکم هر مست کننده ای از حیث حد یکسانند) حد زده می‌شود چهل تازیانه. ودرست است که حاکم حد شرابخوار را به هشتاد تازیانه برساند برای ادب دادنش. وحد واجب می‌شود بر شرابخوار به شرابخواریش، وثابت می‌شود نزد حاکم برای اجرای حد بر او به دو چیز: گواهان به اینکه به دو گواه ثابت شود شراب خردنش، ویا اقرار کردن شرابخوار، وحد زده نمی‌شود به قئکردن ویا بوی مشروب از دهنش آمدن.

**فصل**: وتقطع ید السّارق بثلاثة شرائط: أن یکون بالغاً عاقلاً وأن یسرق نصاباً، قیمته ربع دینار من حرز مثله، لا ملک له فیه، ولا شبهة في مال المسروق منه. تقطع یده الیمني من مفصل الکوع، فإن سرق ثانیاً قطعت رِجله الیسری، فإن سرق ثالثاً قطعت یده الیسری، فإن سرق رابعاً قطعت رجله الیمني، فإن سرق بعد ذلک عزّر وقیل یقتل صبراً.

**فصل**: وقطّاع الطّریق علی أربعة أقسام: إن قتلوا ولم یأخذوا المال قتلوا، فإن قتلوا وأخذوا المال قتلوا وصلبوا، وإن أخذوا المال ولم یقتلوا تقطع أیدیهم وأرجلهم من خلاف. فإن أخافوا السّبیل ولم یأخذوا مالاً ولم یقتلوا، حُسِبوا وعزّروا، ومن تاب منهم قبل القدرة علیه سقط عنه الحدّ وأخذ بالحقوق.

**فصل**:

وبریده می‌شود دست دزد به سه شرط: آنکه بالغ باشد وعاقل باشد، آنکه بدزد نصاب دزدی را که قیمت آن ربع مثقلال طلا است. از ظرف مانند آن بدزدد، خودش در آن مال دزدیده شده حق ملکیت نباشد. وشبهه هم در مال دزدیده شده نداشته باشد (اما کودک نا بالغ وهمچنین دیوانه اگر دزدیدند، ودستشان بریده نمی‌شود، واگر مال دزدیده شده کم‌تر از قیمت ربع مثقال طلا است، هم دست دزد بریده نمی‌شود، واگر دزد از حرز ننموده مثلا از ثمر نخل خورده باشد، دست او بریده نمی‌شود، واگر شبهه در آن مال دارد، دستش بریده نمی‌شود، مثلا پسر اگر مال پدر دزدید، دستش بریده نمی‌شود، وپدر اگر مال فرزندش دزدید، دستش بریده نمی‌شود کسی که در مال حق مالکیت دارد، مثلا اگر یکی از شرکاء از مال شرکت دزدید، دستش بریده نمی‌شود). وبریده می‌شود دست راست دزد از پیوند میان کف وساعد. اگر دومین بار دزدی نمود، پای چپش بریده شود. اگر سومین بار دزدی نمود، دست چپش بریده می‌شود. و اگر چهارمین بار دزدی نمود، پای راستش بریده می‌شود. (پس از بریدن محل بریدگی را در روغن داغ فرو می‌برند، تا بریان شود واز خون ریزی جلو گیری نماید. وقیمت این روغن از مال دزد پرداخته می‌شود). واگر بعد از چهار بار وآن بریدن دست و پاها، باز هم به دزدی ادامه داد ادب می‌شود. وقولی است کشتن او به صبر یعنی زندان کردنش تا بمیرد، و حدیثی که فرموده است: «اگر پنجمین بار دزدی نمود کشته شود»، آن حدیث منسوخ است.

**فصل**: وراهزنان بر چهار قسم‌اند: 1- اگر مسافران را می‌کشند ولی مالشان را نمی‌گیرند، فقط کشته می‌شوند، 2- اگر مسافران را می‌کشند و مالشان را هم می‌گیرند، که هم کشته می‌شوند و هم به صلابه زده می‌شوند، 3- اگر مال می‌گیرند، ولی نمی‌کشند، که دست وپایشان بر خلاف بریده می‌شود؛ یعنی دست راست و پای چپش بریده می‌شود. 4- پس اگر راه را ترساندند ولی نه مال را گرفتند ونه کسی را کشتند بلکه فقط تهدید می‌کنند، وترس در راهگذاران ایجاد می‌کنند که زندان کرده می‌شوند، ادب داده می‌شوند، وکسی از آن‌ها که پیش از دست یافتن بر او، توبه نمود، حد راهزنی از اومی افتد و مطالبه می‌شود به حقوق. (مثلا اگر مال کسی را گرفته باید پس بدهد واگر کسی را کشته است فقط کشته می‌شود).

**فصل**: ومن قصد بأذي في نفسه أو حریمه فقاتل عن ذلک وقتل فلاضمان عیله، وعلی راکب الدابة ضمان ما أتلفته دابته.

**فصل**: ویقاتل أهل البغي بثلاثة شرائط: أن یکونوا في منعة، وأن یخرجوا عن قبضة الإمام، وأن یکون لهم تأویل سائغ، ولا يقتل أسیرهم ولا یغنم مالهم ولا یذفف علی جریحهم.

**فصل**: ومن أرتد عن الإسلام استتیب ثلاثا، فإن تاب وإلا قتل ولم یغسل ولم یصل علیه ولم یدفن في مقابر المسلمین.

**فصل**: وتارک الصلاة علی ضربین: أحدهما أن یترکها غیر معتقد لوجوبها فحکمهم حکم المرتد، والثاني أن یترکها کسلا معتقدا لوجوبها، فلیستاب، فان تاب وصلی وإلا قتل حدا وکان حکمه حکم المسلمین.

**فصل**:

و کسی که قصد اذیّت او شد، به آزردنش یا آسیب رسانیدن به مالش یا دستبرد در ناموسش، و او دفاع نمود و در همین دفاع قصد بدکننده را کشت، پس غرامتی بر او نیست (زیرا دفاع از خود و مال و ناموس حقّ هر فردی است، و کسی که به قصد اذیّت به یکی از آن سه هجوم آورد و کشته شد، خون ندارد، و دفاع کننده را غرامتی لازم نیاید) و لازم است بر کسی که سوار بر حیوان است، اگر در آن موقع چیزی را تلف نمود، غرامت آن لازم سوار است. (زیرا موقعی که حیوان در اختیار سوار است، سوار می‌تواند آن را از تلف کردن باز دارد، اگر جلوگیری نکرد، غرامت می‌کشد. امّا حیوانی که به اذیّت معروف نشده است و صاحب آن همراهش نیست، اگر به روز چیزی را تلف کند، غرامت ندارد و اگر به شب چیزی را تلف نمود به سبب تقصیر صاحبش که آن را نسبت بود، صاحبش غرامت می‌کشد).

**فصل**:

و جنگ می‌شود با یاغیان به سه شرط: 1- آنکه یاغیان دارای قدرت و نیروئی باشند، 2- و آنکه از زیر حکم امام بیرون باشند، 3- و آنکه دست آویزی که روا باشد داشته باشند. (اگر دارای قدرت و ساز و برگ جنگی نیستند و سرکرده ای ندارند راهزن نامیده می‌شوند نه یاغی، و اگر از زیر حکم امام بیرون نباشد، یاغی نیستند و نمی‌توان با آن‌ها جنگید، و اگر دستاویزی ندارند و فقط به قصد فتنه و آشوب گری یاغی شده‌اند، مشمول این حکم نیستند، یعنی کسانی یاغی شناخته می‌شوند که دارای قدرت و نیرو باشند و ساز و برگ جنگلی و سرکرده داشته باشند، و از زیر حکم امام بیرون باشند، و دستاویزی داشته باشند، مثلاً بگویند: بیرون رفتنشان از فرمان امام به سبب ستمگری امام است). در این صورت کشته نمی‌شود کسی از ایشان که بندی (اسیر) شد، و غنیمت نمی‌شود مالشان بلکه پس از به فرمان آوردنشان مالشان به خودشان پس داده می‌شود و کشته نمی‌شود زخمیشان بلکه به درمان و علاج زخمیشان بهبود داده می‌شود، زیرا قصد از جنگ به فرمان آوردنشان و آسوده ساختن آنان و دیگران است.

**فصل**:

و کسی که برگشت از دین اسلام طلب توبه می‌شود از او تا سه روز. پس اگر توبه کرد که معلوم، و اگر توبه نکرد کشته می‌شود. و پس از کشتنش شسته نمی‌شود، و نماز بر او خوانده نمی‌شود، و دفن کرده نمی‌شود در گورستان مسلمانان. (زیرا برگشتن از دین به کلّی از احترام افتاده است، لاشه او را بدون انجام دادن تشریفات احترام، بیرون انداخته می‌شود. از دین برگشتن بزرگ‌ترین گناهان کبیره است، و سرآمد زشتی‌ها است).

**فصل**:

و تارک الصّلاة یعنی کسی که نماز نمی‌خواند، بر دو گونه است: یکی کسی که نماز را نمی‌خواهند در حالی که عقیده به وجوب آن ندارد، و می‌گوید: نماز لازم نیست، که این شخص مرتدّ شناخته می‌شود، و حکم مرتدّ فصل پیش یاد شد. و دوم کسی که عقیده به واجب بودن نماز دارد، ولی از روی سستی نماز نمی‌خواند، پس طلب توبه می‌شود از او، اگر توبه کرد و نماز خواند که معلوم، و گرنه که توبه نکرد و نماز نخواند، کشته می‌شود و کشتن حدّ او است. و می‌باشد حکم او پس از کشتنش حکم مسلمانان. (یعنی شسته می‌شود و کفن کرده می‌شود و نماز بر او خوانده می‌شود و در گورستان مسلمانان دفن می‌شود).

کِتَابُ الجِهَادِ

وشرائط وجوب الجهاد سبع خصال: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة، والذّکوریّة، والصّحّة، والطّاقة علی القتال. ومن أسر من الکفّار فعلی ضربین: ضرب یکون رقیقاً بنفس السَّبي، وهم الصبیان والنّساء، وضرب لا یرقّ بنفس السّبي، وهم الرّجال البالغون. والإمام مخیّر فیهم بین أربعة أشیاء: القتل، والاسترقاق، والمنّ، والفدية بالمال، أو بالرّجال یفعل من ذالک ما فیه المصلحة. ومن أسلم قبل الأسر احرز ماله ودمه وصغار أولاده. ویحکم للصّبّي بالإسلام عند وجود ثلاثة أسباب: أن یسلّم أبویه، أو یسبیه مسلم منفرداً عن أبویه، أو یوجد لقیطاً في دار الإسلام.

کتابیست در بیان جهاد

(جهاد به معنی کوشش، در راه پیشرفت اسلام و انتشار آن، و به معنی دفاع از حوزه واجب است، و تا روز قیامت باقی است). و شرط‌های واجب شدن جهاد هفت خصلت است، که این خصلت‌ها در جهاد کننده جمع باشد: 1- مسلمانی، 2- بلوغ، 3- خردمندی، 4- آزادی، 5- نر بودن که مرد باشد، 6- تندرستی، 7- و توانائی بر جنگ. و کسی که از کافران اسیر شد، پس این اسیر بر دو گونه است: یکم بندیی که به مجرّد گرفتن آن از دیار کفر، برده می‌شود، و اینان عبارتنداز: کودکان و زنان کافران. و دوم بندیانی که به مجرّد چپاو شدن برده نمی‌شوند، و آنان کافرانی هستند که مردان بالغ باشند، و امام دربارۀ این‌ها میان چهار کار اختیار دارد: کشتنشان، برده کردنشان، منّت گذاشتن بر آن‌ها، و رها ساختنشان، و سر بها گرفتن از آنان (که هر کافربندی مقداری مال بدهد و خود را آزاد کند)، و یا مسلمانانی که اسیر شده‌اند، پس بدهند و در مقابل آنان بندیان کافر را بگیرند. امام از این چهار کار هر کدام که مصلحت مسلمانان در آن است، انجام دهد. و کسی که از کافران پیش از اسیر شدن مسلمان شود، اموال و خون و فرزندان کودکش را نگهداشته است، و حکم به مسلمانی کودک می‌شود، نزد بودن سه سبب: آنکه یکی از پدر و مادر طفل، مسلمان شود، یا اینکه شخص مسلمانی کودک را جدا از پدر و مادرش، چپاول کند، یا کودک در راه افتاده باشد در شهرهای اسلام و مسلمانی آن را بردارد.

**فصل**: ومن قتل قتیلا اُعطي سلبه، وتقسم الغنیمة بعد ذلک علی خمسة أخماس، فیعطي أربعة أخماسها لمن شهد الوقعة، ویعطي للفارس ثلاثة أسهم وللرّاجل سهمٌ. ولا یسهم إلّا لمن استکملت فیه خمس شرائط: الإسلام، والبلوغ، والعقل، و الحرّیه، والذکوریّة، فإن اختلّ شرط من ذالک رضخ له، ولم یسهم، ویقسم الخمس علی خمسة أسهم: سهم لرسول الله صلی الله علیه وسلّم یصرف بعد للمصالح، وسهم لذوي القربی وهم بنو هاشم وبنو المطلّب، وسهم للیتامی، وسهم للمساکین، وسهم لأبناء السَّبیل، ویقسم مال الفيء علی خمس فرق، یصرف خمسة علی من یصرف علیهم خمس الغنیمة ویعطي أربعة اخمسها للمقاتـلة وفي مصالح المسلیمن.

**فصل**:

و کسی که کافری را کشت داده می‌شود سلب آن کافر، (یعنی کسی که کافری را در جهاد جنگ کشت، آنچه کافر پوشیده است از لباس جنگی و غیر جنگی و آنچه همراه دارد از سلاح و غیره و اسبی که بر آن سوار است، همه به مسلمانی داده می‌شود که آن کافر را کشته است). و بعد از بیرون کردن سلب غنیمت را به پنج قسمت متساوی تقسیم می‌کنند، چهار قسمت آن چهار پنجم آن باشد، به جنگجویان مسلمین داده می‌شود، آن جنگجویانی که در آن نبرد حاضر بوده باشند. و برای سواره سه سهم و برای پیاده یک سهم داده می‌شود. و یک سهم کامل داده نمی‌شود مگر به کسی که دارای این پنج شرط باشد: 1- مسلمان باشد، 2- بالغ 3- و عاقل باشد، 4- آزاد باشد 5- و مرد باشد. پس اگر خلل به یکی از این پنج شرط رسید، به اینکه مسلمان نبود و یا بالغ نبود و یا عاقل نبود و یا آزاد نبود و یا مرد نبود یعنی زن بود، در این حالت پاره ای که کم‌تر از یک سهم باشد، به او داده می‌شود و به یک سهم رسانیده نمی‌شود. و قسمت میشود یک پنجم باقی از غنیمت بر پنج بخش: بخشی برای پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بوده است که بعد از ایشان در مصالح مسلمانان مصرف می‌شود. و بخشی به خویشان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بنوهاشم و بنومطلّب هستند، داده می‌شود. و بخشی به یتیمان و بخشی به بینوایان و بخشی به راهگذاران داده می‌شود. و قسمت کرده می‌شود مال فی بر پنج قسمت: یک قسمت آن مصرف بر کسانی می‌شود که پنج یک غنیمت برایشان مصرف می‌شد. و چهار پنجم آن به جنگجویان داده می‌شود، و در مصالح مسلمین مصرف می‌شود.

غنیمت: آن مالی را گویند که بر اثر جنگ با کافران بدست آید.

و فی: مالی است که بدون جنگ از کافران بدست آید.

**فصل**: وشرائط وجوب الجزية خمس خصالٍ: البلوغ والعقل والحرّية والذّکورية، وأن یکون من أهل الکتاب أو ممّن له شبهة کتاب. من أقلّ الجزية دینار في کلّ حول، ویؤخذ من المتوسّط دیناران ومن الموسر أربعة دنانیر، ویجوز أن یشترط علیهم الضّیافة فضلاً عن مقدار الجزية، ویتضمّن عقد الجزية أربعة أشیاء: أن یؤدّوا الجزية وأن تجري علیهم أحکام الإسلام وأن لا یذکروا دین الإسلام إلّا بخیر، وأن لا یفعلوا ما فیه ضرر علی المسلمین. ویعرفون بلبس الغیار وشدّ الزّنّار ویمنعون من رکوب الخیل.

**فصل**:

و شرط‌های واجب شدن جزیه پنج خصلت است: بالغ بودن، خردمندی، آزادی، و مرد بودن، و آنکه از اهل کتاب باشد مانند یهود و نصاری، و یا اینکه شبهۀ کتاب داشته باشند، مانند مجوس. (جزیه: عبارت از مقدار مالی است که از کافران گرفته می‌شده و در برابر آن مسلمانان از کافران جزیه دهنده محافظت می‌کرده‌اند و نمی‌گذاشته‌اند، کافران دیگر آنان را آسیب رساند، و از کافرانی گرفته می‌شده است، که دینشان دارای کتاب و يا شبهۀ کتاب بوده باشد، مثل یهود نصاری و مجوس. امّا از بت پرستاران جز مسلمانی و ترک بت پرستی چیزی دیگر نمی‌پذیرفته اند. و کسانی از کفّار مشمول جزیه می‌شده‌اند که مرد بالغ عاقل آزاد باشند) و حدّاقّل جزیه یک مثقال طلا در سال است. و از شخص میانه حال دو مثقال گرفته می‌شود، و از توانگر چهار مثقال طلا. و درست است برای امام آنکه شرط نماید، بر کافران مهمانی کسانی از مسلمانان که به نزد آن‌ها وارد شوند، و این مهمانی زیاده بر جزیه است، کاری به جزیه ندارد. و عقد جزیه هر گاه میان امام و کافران بسته شد در بر گیرندۀ چهار چیز است: 1- آنکه جزیه بپردازند، 2- و آنکه به احکام اسلام گردن نهند، 3- و آنکه نام اسلام را بخوبی یاد کنند، 4- و آنکه کاری نکنند که در آن زیانی به مسلمانان وارد شود. و شناخته می‌شوند جزیه دهندگان به پوشیدن تکّۀ پارچه ای بر لباس که رنگ آن تکّهغیر از رنگ لباس باشد، و به بستن زنّار، (و آن بندی است که به کمر می بندند). و منع می‌شوند از سوار شدن بر اسب.

کِتَابُ الصَّیدِ وَالذَّبَائِح

وما قدر علی ذکاته فذکاته في حلقه ولبّته، وما لم یقدر علی ذکاته فذکاته عقرٌ حیث قدر علیه. وکمال الذّکاة أربعةأشیاء: قطع الحلقوم والمري والودجین. والمجزي منها شیئان: قطع الحلقوم والمري. ویجوز الاصطیاد بکلّ جارحة معلَّمة من السّباع ومن جوارح الطیّر، وشرائط تعلیمها أربعة: أن تکون إذا أرسلت استرسلت، وإذا زجرت انزجرت، وإذا قتلت شیئاً لم تأکل منه شیئاً، وأن یتکرّر ذالک منها. فإن عدمت إحدی الشّرائط لم یحلّ ما أخذته إلّا أن یدرک حیّاً فیذکّي. وتجوز الذّکاة بکلّ ما یجرح إلّا بالسّنّ والظّفر. وتحلّ ذکاة کلّ مسلم وکتابي، ولا تحلّ ذبیحة مجوسيّ ولا وثنيّ. وذکاة الجنین بذکاة أمّه إلّا أن یوجد حیّاً فیذکّي، وما قطع من حيّ فهو میّت إلّا الشّعر.

کتابی است در بیان شکار و آنچه ذبح می‌شود

و آنچه توانائی بر ذبح آن باشد، پس کارد دادنش بر بریدن حلق و لبۀ آن است (حلق: عبارت از نای و گلو است که اوّل مخرج نفس و دومی مجرای خوراک و آب است، و لبّه: همان گود زیر گردن است) و آنچه توانائی بر ذبح آن نباشد، پس کارد دادن آن به هلاک کردنش می‌باشد، به هر نوع که فراهم شد، (مثلاً اگر شتری یاغ شد و دید که به دست نمی‌آید، تیری از آن انداخت و آن را کشت به همین کشتن حلال می‌شود). و ذبح کامل به چهار چیز حاصل می‌شود: 1- بریدن حلقوم یعنی نای 2- و بریدن مری یعنی گلو 3- و بریدن دو رگ دو طرف گردن، که در آدمی هنگام خشم بخوبی ظاهر می‌شود. 4- و کفایت کننده در ذبح فقط بریدن دو چیز است: و آن بریدن نای و گلو است. و درست است شکار کردن به هر شکار کنندۀ تعلیم یافته، از درندگان (مانند شکار کردن به سگ شکاری، به شیر شکاری، از پرندگان مانند شکار کردن به شاهین و باز و باشه. شرط‌هایی که درست بودن آموختن شکار به جانوران را ظاهر می‌سازد چهار چیز است: آنکه هر گاه فرستاده شود برود، و هر گاه بازداشته نرود، و هر گاه شکاری را کشت از آن نخورد، و آنکه این سه چیز چند بار تکرار شود. هر گاه یکی از آن شرط‌ها بجا نیامد، شکار آن جانور حلال نیست، مگر در صورتی که شکار در حال زندگی یافته شود و کارد داده شود. (یعنی مثلاً سگ شکاری) باید طوری آموخته باشد، که تابع دستور شکار کننده باشد هر گاه آن را بفرستد، برود، و هر گاه آن را باز دارد، و هر گاه فرستاده شد و شکار گرفت، از آن نخورد، و نگهداردش تا آمدن صاحبش. پس اگر خلل به یکی از آن شرط‌ها رسید به این که سگ شکاری تابع فرمان نبود، و یا خودش از شکار خورد، در این حال حلال نمی‌شود، مگر در صورتی که درحال زندگی یافته شود و کارد داده شود) و درست است ذبح به هر چیز برنده ای بجز به ناخن و دندان که به این دو ذبح کردن جائز نیست. و درست است ذبح کردن هر حیوانی که ذبح شدۀ مسلمان باشد. هر حیوان حلال گوشت، که ذبح شدۀ مسلمان باشد، حلال است. و ذبح شده ای که یهود و نصاری آن را ذبح کرده باشند، برای مسلمان حلال است، و ذبح شدۀ مجوسی و بت پرست، حلال نیست. و بچه ای که در شکم حیوان است، ذبح حیوان کافی است. برای حلال بودن بچه ای که در شکم آن است، مگر در صورتی که در هنگام زندگی یافته شود، که باید کارد داده شود. امّا اگر حیوان ماده ای ذبح شد، پس از شکافتن شکمش بچّه‌اش در شکمش مرده بود، که این بچّه هم حلال است; زیرا ذبح مادرش به منزلۀ ذبح آن است. و هر اندامی که از حیوان زنده جدا شد، پلید است، (مثلاً اگر دست گوسفند را در حال زندگیش بریدند آن دست پلید است، مگر موی حیوان حلال گوشت که در حال زندگیش چیده می‌شود و پاک است).

**فصل**: وکلّ حیوان استطابته العرب فهی حلال إلّا ما ورد الشّرع بتحریمه، وکلّ حیوان استخبثته العرب فهي حرام إلّا ما ورد الشّرع بإباحته، ویحرم من السّباع ما له ناب قويّ یعدوبه، ویحرم من الطّیور ما له مخلب قويّ یجرح به. ویحلّ للمضطرّ في المخمصة أن یأکل من المیتة المحرّمة ما یسدّ به رمقه. ولنا میتتان حلالان: السّمک والجراد، ودمان حلالان: الکبد والطّحال.

**فصل:** والأضحیّة سنّـة مؤکّدة ویجزي فیها الجذع من الضّأن والثّنيّ من العز، والثنيّ من الإبل، والثنيّ من البقر وتجزي البدنة عن سبعة، والبقرة عن سبعة، والشاة عن واحد، وأربع لا تجزي في الضّحایا: العوراء البیّن عورها، والعرجاء البیّن عرجها، والمريضة الّتي بیّن مرضها، والعجفاء الّتي ذهب مُخّها من الهزال.

**فصل:**

و هر جانوری که پاکیزه‌اش دانستند عرب‌ها، پس آن حلال است، مگر آنچه که شریعت اسلام آن را حرام دانسته است، که پاک دانستن عرب‌ها آن را، قدر فایده در پی ندارد. و هر جانوری که ناپاکش دانستند عرب‌ها، پس آن حرام است، مگر آنچه که شریعت اسلام آن را حلال دانسته است، که در اینحال اعتماد بر شریعت است. و حرام است از جانوران: درندگان که دارای نیش قوی باشند که به وسیلۀ آن شکار خود را می‌درند، و حرام است از پرندگان: آن پرندگانی که دارای چنگال نیرومند هستند، که به وسیلۀ آن شکار را می‌گیرند، (درندگان: مانند گرگ و پلنگ و غیره، دارای دندان‌های انیاب خیلی قوی هستند که به آن‌ها شکار می‌کنند. این‌ها حرام است گوشتشان، امّا روباه و کفتار که دندان قوی ندارند و طعمۀ خود را خفه می‌کنند، حلال گوشتند، و پرندگان مثل باز و شاهین دارای چنگال و منقار قوی و خیلی نیرومند هستند، که به وسیلۀ آن‌ها شکار می‌کنند. و این‌ها حرام است گوششتشان، امّا کبوترها که چنگال نیرومند ندارند گوششتشان حلال است. آنچه خداوند گوشتشان را حرام فرمود برای این است که مردار خوارند و بوسیلۀ آن‌ها عفونت مرده‌ها از بین می‌رود). و حلال است برای کسی که ناچار است در وقت قحطی و گرسنگی شدید، آن که از مردار به قدری که سدّ رمق نماید بخورد. ما دو مردۀ حلال داریم که مردۀ ماهی و مردۀ ملخ باشد، و دو خون حلال داریم و آن جگر و اسپرز است.

**فصل**:

و قربانی نمودن سنّت مؤکّده است، (و وقت قربانی روز عید قربان است و سه روز بعد از آن). و کفایت می‌کند در قربانی دندان کندۀ میش، و یا یک سالۀ آن، دو دندان کندۀ بز و یا دو سالۀ آن، و دندان کندۀ شتر و یا پنج سالۀ آن، و دندان کندۀ گاو و یا دو سالۀ آن. و کفایت می‌کند شتر برای قربانی از هفت نفر، و گاو از هفت نفر، و گوسفند برای قربانی از یک نفر. (و بر کسانی که توانائی دارند، تأکید شده است که در روز عید و یا سه روز بعد از آن قربانی از خود و بستگان بیرون کنند). و کفایت نمی‌کند در قربانی حیوان یک چشم که یک چشمی آن زیان ظاهر به آن رسانیده باشد، و کفایت نمی‌کند لنگی که لنگی آن سبب واماندنش از چراگاه به همراهی گوسفندان رمه باشد، و کفایت نمی‌کند حیوان بیمار، و حیوان لاغری که از لاغری مغز آن رفته باشد.

ویجزي الخصيّ والمکسور القرن، ولا تجزي المقطوعة الأذن والذّنب، ووقت الذّبح من وقت صلاة العید إلی غروب الشّمس من آخر أیّام التّشریق. ویستحبّ عند الذّبح خمسة أشیاء: التسمیة، والصّلاة علی النّبيّ صلّی الله علیه وسلّم، وإستقبال القبلة، والتّکبیر، والدّعاء بالقبول. ولا یأکل المضحيّ شیئاً من الأضحیّة المنذورة، ویأکل من الأضحیّة المتطوّع بها، ولا یبیع من الأضحیّة، ویطعم الفقراء والمساکین.

**فصل:** والعقیقة مستحبّة، وهي الذّبیحة عن المولود یوم سابعه، ویذبّح عن الغلام شاتان وعن الجارية شاة، ویطعم الفقراء والمساکین.

و کفایت می‌کند در قربانی، حیوان بهته و شکسته شاخ، و کفایت نمی‌کند بریده گوش و دم بریده. وقت ذبح قربانی از وقت نماز عید قربان است تا غروب آفتاب روز سیزدهم ذیحجه (که مجموعاچهار روز باشد). و سنت است نزد ذبح وکارد دادن قربانی پنچ چیز: 1- نام خدا بردن، 2- و درود فرستادن بر پیغمبر 3- و الله اکبر گفتن، 4- و روبه قبله نمودن، 5- و دعا نمودن برای پذیرفته شدن قربانی دردرگاه خدا. و قربانی کننده نمی‌تواند چیزی از قربانی نذر شده را بخورد، و می‌تواند خوردن از قربانی سنت که به رایگانی یعنی بدون نذر است. قربانی چه نذرشده باشد و چه غیر نذر یعنی به رایگان باشد، که فروش از آن نه از گوشت، و نه از پوست و غیره، روا نیست. و باید در قربانی نذر همۀ قربانی را به فقیران و مسکینان دهد، و درقربانی سنت باید قسمتی را به فقراء و مسکینان بدهد، و بقیه را هر قدرکه زیاد هم باشد، می‌تواند خودش و بستگانش بخورند.

**فصل:**

عقیقه از کودک بدنیا آمده سنت است. و عقیقه عبارت از: حیوانی است که از طرف طفل نوزاد، روز هفتم ولادت او را ذبح می‌شود. (زیرا سنت است درروز هفتم تولد طفل، عقیقه‌اش را ذبح کردن، و نام نیکو برای او نام گذاری نمودن و موی سرش را ستردن، و هم وزن آن طلا و یا نقره صدقه نمودن). و عقیقۀ پسر دو گوسفند ذبح می‌شوند، و عقیقۀ دختر یک گوسفند ذبح می‌شود، و گوشت عقیقه به فقراء و مسکینان داده می‌شود. (و سنت است گوشت عقیقه با کمی از شیرینی پخته به فقراء داد و استخوان را نشکست، تا فال شیرین خلقی و سلامت او باشد. و در عقیقه و قربانی رایگانی می‌توان سه یکی را به فقراء داد، و سه یکی را به اغنیاء اهداء کرد، و سه یکی را خود و بستگان خورد. و شتر و گاو هر کدام برای هفت دختر کافی است و همچنین برای سه پسر و یک دختر بنا به اینکه بهتر را انجام دهد، که برای پسر دو گوسفند و برای دختر یک گوسفند است. اما اگر نتواند که برای پسر هم یک گوسفند کافی است، و بنابر آن یک گاو یا یک شتر برای هفت پسر هم کافی است. ولی یک گوسفند برای عقیقه دادن از شرکت در گاو و یا شتر بهتر است).

کِتَابُ السَّبَقِ وَ الرَّمیِ

وتصحّ المسابقة علی الدّوابّ والمناضلة إذا کانت المسافة معلومة وصفة المناضلة معلومة، ویخرج العوض أحد المتسابقین حتّی إنّه إذا سبق استردّه وإن سبق أخذه صاحبه له، وإن أخرجاه معاً لم یجز إلّا أن یدخلا بینهما محلّلا، فإن سبق أخذ العوض وإن سبق لم یغرم.

کتابی است در بیان مسابقۀ اسب دوانی و تیراندازی

و درست است مسابقۀ اسب دوانی و تیراندازی، هر گاه اندازۀ میدان اسب دوانی و نشانه گیری معلوم باشد. (مسابقه بر همه حیوانات بکار آینده در جنگ و دفاع جائز است). و عوض را یکی از دو شخص مسابقه کننده می‌گذارد، تا اگر خودش جلو افتاد همان عوض را پس بگیرد، و اگر همراه او جلو افتاد همراه او آن وجه را می‌گیرد، و اگر دو نفر مسابقه کننده هر دوشان وجه برای سبقت گیرنده گذارند، جائز نیست، مگر اینکه شخص سومی در این مسابقه شرکت سازند، تا اگر یکی از آن‌ها و یا شریک که شخص سوم است جلو افتاد آن دو وجه را می‌گیرد، و اگر شخص سوم بدنبال افتاد غرامت نمی‌کشد. (در مسابقۀ اسب دوانی چه بر شتر و چه بر اسب و چه بر استر و غیره دارای این شرط، سواری دو مسابقه کننده یک جنس باشد، یعنی هر دو بر اسب باشند و یا هر دو بر شتر باشند مثلاً. دوم اندازۀ اسب دوانی از اوّل میدان تا نشانۀ پایان معلوم باشد. سوم اینکه هر دو نفر مسابقه کننده وجه نگذارند، تا قمار نباشد، بلکه یکی از دو نفر مسابقه کننده وجه گذارد تا تشویق باشد. و در مسابقۀ تیراندازی هم جنس تیراندازیشان یکی باشد، تفنگ یا مسلسل یا توپ یا غیره بشمار تیراندازی و طرز آن معیّن باشد، که نشانه را سوراخ کند و یا فقط به نشانه بیاید مثلاً، و هر دو مسابقه کننده وجه نگذارند، چنانکه در بالا یاد شد. این باب مسابقه که در تمام کتاب‌های کوچک و بزرگ فقه یاد شده است، دلیل است که هر مسلمان باید از نیروی دلاوری و شجاعت و دانستن اسب سواری و تیراندازی بهره مند باشد. تعلیمات نظام وظیفۀ اجباری هر گاه در نگهداری عبادات و رعایت حال خدمت کنندگان بر وفق شرع باشد، خود نشر این امر مهّم است).

کِتَابُ الأیمَانِ وَالنُّذُورِ

لا ینعقد الیمین إلّا بالله أو باسم من أسمائه أو صفة من صفات ذاته. ومن حلف بصدقة ماله فهو مخیّر بین الصّدقة وکفّارة الیمین. ولا شيء في لغو الیمین. ومن حلف ألّا یفعل شیئاً فأمر غیره بفعله لم یحنث، ومن حلف علی فعل أمرین، ففعل أحدهما لم یحنث، وکفّارة الیمین هو مخیّر فیها بین ثلاثة أشیاء: عتق رقبة مؤمنة، أو إطعام عشرة مساکین لکلّ مسکین مدّ، أو کسوتهم ثوباً ثوباً، فإن لم یجد فصیام ثلاثة أیّام.

**فصل**: النّذر یلزم في المجازاة علی مباح وطاعـة کقوله: إن شفي الله مریضي فلله عليّ أن أصلّي أو أصوم أو أتصدّق. ویلزمه من ذلک ما یقع علیه الإسم. ولا نذر في معصیة کقوله: إن قتلت فلاناً فلله عليّ کذا. ولا یلزمه علی ترک مباح کقوله: لا آکل لحماً ولا أشرب لبناً وما أشبه ذلک.

کتابی است در بیان قسم‌ها و نذرها

بسته نمی‌شود قسم مگر به نام خدا، یا به هر نامی از نام‌های نود و نه گانه پروردگار، و یا به یکی از صفت‌های ذات پروردگار. و کسی که سوگند یاد نمود، بر صدقه کردن مال خودش، اختیار دارد که مال خود را به صدقه دهد، و یا کفّارۀ قسم بدهد. و چیزی لازم نیست در قسم سر زبانی که بدون قصد یاد می‌شود. و کسی که سوگند یاد کرد بر نکردن کاری و دیگری را فرمان داد تا آن کار را بکند قسم گیر نمی‌شود، و کسی که قسم یاد کرد که دو کار را با هم ننماید و در این حال یکی از آن دو کار را کرد، قسم گیر نمی‌شود. و کفّارۀ قسم در آن اختیار دارد میان سه چیز: یا آزاد کردن بردۀ مسلمانی، یا خوراک دادن به ده فقیر، به هر یک فقیر یک مدّ یعنی چهار قیاس و نیم که  کیلو باشد، یا پوشاک دادن به ده فقیر، و اگر چه به یکی کلاه و دیگری جامه و دیگری لنگ می‌دهد مثلاً، اگر هیچیک از این سه را نیافت پس سه روز به روزه رود.

**فصل**:

و نذر لازم می‌شود هر گاه در برابر مباح و یا طاعت قرار گرفت. (مباح: مثل اینکه بگوید: اگر برادرم از سفر آمد نذر نمودم که در روز قدوم او سجدۀ شکر بجا آورم، و یا دو رکعت نماز بخوانم، و یا یک روز به روزه روم، و یا مقداری مال صدقه نمایم، و در مقابل طاعت چنانکه گوید: هر گاه موفق به اداء حج شدم نذر نمودم که در برابر آن اینقدر رکعت نماز بجا آرم و یا روزه روم و یا صدقه دهم). مانند گفتار نذر کننده: اگر خدا بهبودی به بیمارم داد، پس خدا را بر من است آنکه نماز بگذارم یا روزه روم یا صدقه دهم. و اگر معیّن انجام دهد، لازم او است از آنچه گفته است مقداری که اسم نماز یا روزه و یا صدقه بر آن گفته شود، (مثلاً اگر گفته است که اگر خدا بیمارم را شفا داد، نذر نمودم که نماز بجا آورم و نگفت چند رکعت، که دو رکعت لازم او است، و در روزه یک روز لازم او است، و در صدقه مقداری که صدقه نامیده شود). و نذر در معصیت و گناه نخواهد بود، مانند گفتار او: که اگر فلانی را کشتم خدا را بر من است این چنین ... که این نذر بسته نمی‌شود. و نذر بر ترک مباح بسته نمی‌شود، مثلاً اگر نذر کرد که گوشت نمی‌خورم و یا شیر نمی‌آشامم و مانند این‌ها، این نذر نیست و چیزی لازم او نیست.

کِتَابُ الأقضِیَهِ وَالشَّهَادَاتِ

ولا یجوز أن یلی القضاء إلّا من استکملت فیه خمس عشرة خصلة: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحریّة، والذّکورة، والعدالة، ومعرفة أحکام الکتاب والسّنّة، ومعرفة الإجماع، ومعرفة الاختلاف، ومعرفة طرق الاجتهاد، ومعرفة طرف من لسان العرب، ومعرفة تفسیر کتاب الله تعالی، وأن یکون سمیعاً، وأن یکون بصیراً،وأن یکون کاتباً، وأن یکون مستیقظاً، ویستحبّ أن یجلس في وسط البلد في موضع بارز للنّاس ولا حاجب له، ولا یقعد للقضاء في المسجد، ویسوّي بین الخصمین في ثلاثة أشیاء: في المجلس واللّفظ واللّحظ، ولا یجوز أن یقبل الهدية من أهل عمله، ویجتنب القضاء في عشرة مواضع: عند الغضب، والجوع، والعطش، وشدّة الشّهوة، والحزن، والفرح المفرط، وعند المرض، ومدافعة الأخبثین، وعند النّعاس، وشدّة الحرّ والبرد، ولا یسأل المدّعي علیه إلّا بعد کمال الدّعوی، ولا یحلفه إلّا بعد سؤال المدّعيّ، ولا یلقّن خصما حجّة ولا یفهّمه کلاما ولا یتعنّت بالشّهداء، ولا یقبل الشّهادة إلّا ممّن ثبتت عدالته، ولا تقبل شهادة عدوّ علی عدوّه، ولا شهادة والد لولده، ولا ولدٍ لوالده، ولا یقبل کتاب قاض إل قاض آخر في الأحکام إلّا بعد شهادة شاهدین یشهدان بما فیه.

کتابی است در بیان قضاوت و داوری و شهادت و گواهی

و درست نیست که سررشته داری قضاوت و داوری بدست گیرد مگر کسی که این پانزده خصلت در او جمع باشد: 1- مسلمانی، 2- و بلوغ، 3- و آزادی، 4- و مرد بودن، 5- و خردمندی، 6- و درستکاری، 7- و شناسائی به حکمهای قرآن و حدیث، 8- و دانائی به اجماع علماء، 9- و دانائی به موارد اختلاف علماء، 10- و دانستن راههای اجتهاد، و چگونگی استدلال و استفاده از دلائل، 11- و دانستن قسمتی از زبان عرب مثل آشنائی به لغت عرب و قواعد عربیّه از صرف و نحو و غیره، 12- و دانائی به معنای کلام الله، 13- و آنکه شنوا باشد و بینا باشد، 14- و نویسنده باشد، 15- و بیدار باشد، که مردم نادرست نتواند او را بفریبند. و سنّت است آنکه قاضی در میانۀ شهر در جائی که ظاهر باشد برای مردم و دربان نداشته باشد، و ننشیند برای حکم کردن در مسجد، و یکسان رفتار نماید، با دو کسی که با هم کشمکش دارند در سه چیز: در نشستن، که یکی را در مجلس بالاتر از دیگری ننشاند، و در گفتگو، که با هر دو یکسان گفتگو نماید، و در نگاه کردن، که صورت خود بسوی هر دو یکسان نماید، نه اینکه همه رو به یک نفر نماید و از دیگری رو بگرداند. و درست نیست آنکه ارمغان از کسانی که در محلّ حکم او هستند بپذیرد، و دوری بجوید از حکم کردن در ده موقع: نزد خشم، و گرسنگی، و شدّت شهوت، و اندوه زیاد، و شادمانی زیاد، و نزد بیماری، و هنگام فشار آوردن بول و غائط، و نزد چرت زدن، و در شدّت گرما و سرما. و نپرسد از مدّعی علیه مگر بعد از کامل شدن دعوی. یعنی وقتی که مدّعی حرف خود را با آخر رساند و ادّعای خود را بیان کرد، آنگاه از مدّعی علیه بپرسد، که در برابر آن چگونه می‌گوید، و سوگند به مدّعی علیه ندهد مگر بعد از خواهش مدّعی، و بر زبان خصم ننهد دلیل را، که این دلیل بیاور تا پیروز شوی، و او را نیاموزد سخنی، و عناد نورزد با گواهان که هر گواهی که گواهی دهد، نپذیرد و بگوید: برو گواه دیگری بیاور، و نپذیرد گواهی مگر از کسی که ثابت شود درستکاریش، و پذیرفته نمی‌شود گواهی دشمن بر دشمنش، و گواهی پدر برای فرزند، و گواهی فرزند برای پدر، و مادر، و پدر پدر و دیگر زایندگان و زائیدگان، نیز چنانند، و پذیرفته نمی‌شود کتاب، یعنی نامۀ قاضی بسوی قاضی دیگر در احکام، مگر بعد از گواهی دو گواه که به آنچه در نامه است گواهی دهند، (یعنی هر قاضی موقعی می‌تواند به حکمنامۀ قاضی دیگر عمل نماید که یقین بداند نامه از آن قاضی است و حکم او صحیح است).

**کلمات:**

(وسط): میانه. (بارز): ظاهر و پیدا. (حاجب): دربان. (للقضاء): برای حکم کردن. (یسوّي): یکسان نماید. (بین الخصمین): میان دو کسی که با هم نزاع دارند. (في المجلس): در نشستن. (واللّفظ): و گفتگو. (واللّحظ): نظر کردن، متوجّه شدن. (هدیّة): ارمغان. (مدافعة الأخبثین): فشار آوردن بول و غائط. (نعاس): چرت زدن. (لا یلقّن): بر زبان ننهد. (تلقین): بر زبان نهادن. (خصم): یکی از دو طرف دعوی. (حجّة): دلیل. (لا یتعنّت): عناد نورزد. (عدوّ): دشمن.

**فصل**: ویفتقر القاسم إلی سبعة شرائط: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة، والذّکورة، والعدالة، والحساب. فإن تراضي الشّریکان بمن یقسم بینهما لم یفتقر إلی ذلک، وإن کان في القسمة تقویم لم یقتصر فیه علی أقلّ من اثنین، وإذا دعا أحد الشّریکین شریکه إلی قسمة ما لا ضرر فیه لزم الآخر إجابته.

**فصل**: وإذا کان مع المدّعي بیّنة سمعها الحاکم وحکم له بها، وإن لم تکن بیّنة فالقول قول المدّعي علیه بیمینه، فإن نکل عن الیمین ردّت علی المدّعي فیحلف ویستحقّ.

وإذا تداعیا شیئاً في ید أحدهما، فالقول قول صاحب الید بیمینه، وإن کان في یدیهما، تحالفا وجعل بینهما. ومن حلف علی فعل نفسه حلف علی البتّ والقطع، ومن حلف علی فعل غیره، فإن کان إثباتاً حلف علی البتّ والقطع، و إن کان نفیاً حلف علی نفي العلم.

**فصل**:

و نیازمند است کسی که قسمت می‌کند (مال مشترکی را) به سوی هفت شرط: مسلمانی، و بلوغ، و خردمندی، و آزادی، و مرد بودن، و درستکاری، و دانائی به علم حساب. پس اگر خوشنود شدند دو شریک به کسی که میانشان قسمت نماید، در این حال نیازی به آن شرط‌ها نیست.

(یعنی اگر قسمت کننده را خود دو شریک معیّن می‌کنند، در این حال نیازمند به آن شروط نیست، و هر گاه حاکم کسی را برای قسمت میان دو شریک می‌فرستد، باید دارای آن هفت شرط باشد). و هر گاه در قسمت قیمت گذاردن باشد، برای قیمت گذاردن نباید به کم‌تر از دو کس اکتفا شود، بلکه دو نفر آن مال مورد قسمت را قیمت کنند تا از اشتباه دور باشد. و هر گاه یکی از دو شریک خواستار قسمت شد و در آن قسمت زیانی متوجّه شریکش نمی‌شود، لازم است بر شریک او که قسمت کردن را بپذیرد.

**فصل**:

و هر گاه همراه ادّعا کننده گواهان باشد، حاکم ادّعای ادّعا کننده را بشنود و به گواهی گواهان حکم برای او نماید، و اگر ادّعا کننده دارای گواه نباشد، پس گفتار مدّعی علیه مصدّق است که قسم یاد می‌کند. پس اگر مدّعی علیه از قسم خودداری کرد، قسم به مدّعی مرجوع می‌شود تا مدّعی قسم یاد کند و قسم که یاد کرد مستحقّ مورد ادّعایش گردد. و هر گاه دو نفر ادّعاء چیزی نمودند، که در دست یکی از آن دو می‌باشد، پس آن کسی که در دست او است، مصدّق است به قسم، و هر گاه چیزی در دست دو کس باشد، و هر یکی مدّعی مالکیّت آن باشد، باید هر دو قسم یاد کنند، وقتی که هر دو قسم یاد کردند همان چیز میان هر دوشان قسمت می‌شود; یعنی هر دو به یکسان مالک آن می‌شوند. و کسی که سوگند یاد می‌کند بر کار خودش، باید در قسم یاد کردن اظهار یقین کند، (مثلاً والله من یکهزار از این شخص طلب دارم، و در صورت انکار: والله من هیچگونه بدهکاری این شخص ندارم)، و کسی که قسم را بر کار دیگری یاد می‌کند، اگر برای ثابت کردن باشد، باید بر سبیل قطع و یقین قسم یاد کند، مثلاً: والله پدرم یکصد ... از این شخص طلب دارد، و تا حالا طلبش باقی است، و هر گاه قسم بر کار دیگری از روی انکار و نفی کردن باشد، قسم را بر بی اطلاعی یاد کند، مثلاً: والله من خبری از طلب تو بر پدرم ندارم.

**فصل**: ولا تقبل الشّهادة إلّا ممّن اجتمعت فیه خمس خصال: الإسلام، والبلوغ، والعقل، والحرّیّة والعدالة. وللعدالة خمس شرائط: أن یکون مجتنباً من الکبائر غیر مصرّ علی القلیل من الصّغائر، سلیم السریرة، مأمون الغضب محافظا علی مروءة مثله.

**فصل**: والحقوق ضربان: حقّ الله تعالی، وحقّ الآدميّ. فأمّا حقوق الآدمیّین فثلاثة أضرب: ضرب لا یقبل فیه إلّا شاهدان ذکران، وهو ما لا یقصد منه المال ویطّلع علیه الرّجال، وضرب یقبل فیه شاهدان أو رجل وامرأتان، أو شاهد ویمین المدّعي، وهو ما کان القصد منه المال، وضرب یقبل فیه رجل وامرأتان أو أربع نسوة، وهو ما لا یطّلع علیه الرّجال. وأمّا حقوق الله تعالی فلا تقبل فیها النّساء. وهي ثلاثة أضرب: ضرب لا یقبل فیه أقلّ من أربعة وهو الزّنا، وضرب یقبل فیه اثنان، وهو ما سوي الزّنا من الحدود، وضرب یقبل فیه واحد، وهو هلال رمضان. ولا تقبل شهادة الأعمی إلّا في خمسة مواضع: الموت، والنّسب، والملک المطلق، والتّرجمة وما شهد به قبل العمی، وعلی المضبوط، ولا تقبل شهادة جارٍ لنفسه نفعاً ولا دافعاً عنها ضررا.

**فصل**:

و پذیرفته نمی‌شود گواهی مگر از کسی که در او جمع شود پنج خصلت: 1- مسلمانی، 2- و بلوغ، 3- و خردمندی، 4- و آزادی، 5- و درستکاری. و برای عدالت به معنی درستکاری پنج شرط است: 1- آنکه دوری جوینده باشد از گناهان کبیره; یعنی درستکار و با عدالت کسی است که گرد گناهان کبیره نگردد، 2- و پافشاری نکند بر گناهان صغیره (گناهان کبیره هر گناهی است که شریعت برای آن عقوبتی معیّن کرده باشد، مثل زنا و سرقت. و گناه صغیره هر گناهی است که عقوبتی برای آن معیّن نشده باشد، مثل دروغ به مزاح و شوخی گفتن) پس عدالت وقتی است که گناه کبیره اصلاً نکند و گناه صغیره هم بر اندک آن پافشاری نکند، 3- و سلامت باشد نهانی او، 4- ایمنی باشد از خشم او، نه اینکه به مجرّد خشمگین شدن زمام اختیار از دستش به در رود، 5- نگهداری کننده بر شرافت مانند خودش باشد، یعنی کارهائی که مخالف شرافت و بر خلاف آداب و رسوم است نکند، مثلاً پابرهنه در بازار ندود، که این عمل برای مردم شریف نشانۀ مقیّد نبودن به شرافت است، و کسی که مقیّد به شرافت نباشد چگونه در گواهی و حقوق مردم احتیاط کند.

**فصل**:

و حقوق بر دو گونه است: حقّ خدایتعالی، (و قصد از آن هر حقّی است که متعلّق به اجتماع باشد)، و حقّ بنی آدم. امّا حقّ بنی آدم پس در دو گونه است: یک قسمی که پذیرفته نمی‌شود در آن کم‌تر از گواهی دو مرد، و این قسم در خصوص چیزهائی است که قصد از آن مال نباشد، مثل طلاق که گواهی کم‌تر از دو مرد در آن اثری ندارد. و یک قسمی که پذیرفته می‌شود در آن گواهی دو مرد یا گواهی یک مرد و دو زن، یا گواهی یک مرد که مدّعی به موجب گواهی او قسم یاد کند و این قسم در چیزهائی است که قصد از آن مال باشد. و قسمی که پذیرفته شود در آن گواهی یک مرد و دو زن یا گواهی چهار زن بدون گواهی مرد، و این در چیزهائی است که مردان بر آن آگاه نشوند، (مثل زائیدن زن و شیر دادن به بچّه و مانند آن). امّا حقوق خدایتعالی پس گواهی زنان در آن پذیرفته نشود، و آن بر سه گونه است: قسمی که کم‌تر از گواهی چهار مرد در آن پذیرفته نشود، و آن گواهی بر زنا است. و قسمی که پذیرفته می‌شود در آن گواهی دو مرد و آن غیر زنا است، از حدّهای دیگر (مثل حدّ قذف و سرقت و حدّ خمر و غیره). و قسمی که گواهی یک مرد در آن پذیرفته می‌شود، و آن گواهی یک مرد در دیدن ماه شب رمضان است. (و در فصل پیش گذشت که گواه باید دارای چند شروطی باشد). و پذیرفته نمی‌شود گواهی نابینا مگر در پنج محلّ: مرگ، و نسب، و ملک مطلق، و ترجمه، یعنی برگرداندن زبانی و زبان دیگر، (مثلاً لغت عربی را به لغت فارسی ترجمه کردن)، و گواهی دادن بر آنچه پیش از نابینا شدن دیده است، (گواهی دادن به مرگ فلان که مرده است، و گواهی به نسب که فلانی پسر زید است، و گواهی به ملک بدون مقیّد که این خانه مال زید است)، و گواهی بر چسبیده به او، (مثل اینکه کسی در گوش نابینا اقرار کند که من صد تومان بدهکار فلانی هستم، و نابینا به گردنش چسبید و کشان کشان او را به نزد قاضی برد، و از اقرار او گوهی دهد، گواهی نابینا در این موارد پذیرفته می‌شود). و پذیرفته نمی‌شود گواهی کسی که از آن گواهی سودی می‌برد و نه گواهی کسی که به آن گواهی زیانی از خود دفع می‌کند.

کِتَابُ العِتقِ

ویصحّ العتق من کلّ مالک جائز التصرّف في ملکه. ویقع تصریح العتق، والکناية مع النّیة، وإذا أعتق بعض عبد عتق علیه جمیعه، إن أعتق شرکاً له في عبد وهو موسر سري العتق إلی باقیه، وکان علیه قيمة نصیب شریکه. ومن ملک واحداً من والدیه أو مولودیه عتق علیه.

**فصل**: والولاء من حقوق العتق، وحکمه حکم التّعصیب عند عدمه وینتقل الولاء عن المعتق إلی الذّکور من عصبته، وترتیب العصبات في الولاء کتر تیبهم في الإرث. ولا یجوز بیع الولاء ولا هبته.

کتابیست در بیان آزاد کردن برده

و درست است آزاد کردن برده از هر مالک جائز التصرّف که برده که در ملک او است آزاد نماید. و حاصل می‌شود آزادی برده به صریح عتق، (مثل: أعتقتک) تو را آزاد کردم، أنت حُرّ لوجه الله تعالی: تو برای خدا آزادی)، و به کنایه هر گاه نیّت آزاد کردن همراه داشته باشد، (مثل اینکه بگوید: بند تو را بدست خودت دادم، که هر گاه به قصد آزاد شدنش بگوید، آزاد می‌شود)، و هر گاه بعضی از بردۀ خود را آزاد کرد، (مثلاً گفت: نیمی از تو آزاد است، همۀ آن برده آزاد می‌شود)، و اگر آزاد کرد بهرۀ خود را از برده که دیگری با او در آن برده شریک است، در اینحال اگر آزاد کننده توانگر است همۀ آن برده آزاد می‌شود، و لازم آزاد کننده است که قیمت بهرۀ شریکش در برده را بپردازد. و کسی که مالک یکی از زایندگانش مثل پدر و مادرش و یا یکی از زائیدگانش مثل فرزند و فرزندزاده‌اش شد، به مجرّد مالک شدن آن‌ها، آزاد می‌شوند.

**فصل**:

و آقائی از حقوق آزاد کردن است. و حکم این ولاء به معنی آقائی همان حکم عصبه بودن است، وقتی که عصبۀ آزاد شده نباشند، (مثلاً اگر زید برده ای را آزاد کرد و آن بردۀ آزاد شده مرد و هیچیک از میراث بران و عصبه ندارد که در اینحال آقای آزاد کننده‌اش میراث می‌برد)، و حقّ آقائی منتقل می‌شود از آزاد کننده به نرهای عصبۀ او، (یعنی اگر بردۀ آزاد شده مرد، و آقای آزاد کننده‌اش هم مرده است، پسر آقای آزاد کننده‌اش میراثش می‌برد. دختر آقای آزاد کننده میراث بردۀ آزاد شده نمی‌برد). و ترتیب عصبه‌های ولاء مانند ترتیب عصبه‌ها در میراث بردن است. و درست نیست فروختن حقّ آقائی و بخشیدن آن.

**فصل**: ومن قال لعبده: إذا متّ فأنت حرّ، فهو مدّبر یعتق بعد وفاته من ثلثه، ویجوز له أن یبیعه في حال حیاته، ویبطل تدبیره. وحکم المدبّر في حال حیاة السیّد حکم العبد القنّ.

**فصل**: والکتابة مستحبّة إذا سألها العبد وکان مأموناً مکتسباً. ولا تصحّ إلّا بمال معلوم، ویکون مؤجّلاً إلی أجل معلوم. أقلّه نجمان، وهي من جهة السّید لازمة، ومن جهة المکاتب جائزة، فله فسخها متی شاء. وللمکاتب التصرّف فیما في یده من المال، ویجب علی السیّد أن یضع عنه من مال الکتابة ما یستعین به علی أداء نجوم الکتابة، ولا یعتق إلّا بأداء جمیع المال.

**فصل**:

و کسی که به برده‌اش گفت: هر گاه مُردَم تو آزادی، پس آن برده را مدبّر نامند که پس از مرگ آقایش آزاد می‌شود، و از سه یک مال آقایش بیرون می‌رود. (یعنی اگر قیمت مدبّر بیش از سه یک مال آقایش باشد فقط تا سه یک مال آقا آزاد می‌شود و بقیّۀ بردۀ نامبرده به حال بردگی می‌ماند) و درست است برای آقای برده آنکه در حیات خودش بردۀ مدبّر را بفروشد، و در آنحال مدبّر بودنش باطل می‌شود. حکم بردۀ مدبّر در حال زندگی آقایش حکم بردۀ کاملاً مملوک را دارد. (الحاصل: مدبّر نمودن به معنی معلّق نمودن آزادی برده بر مرگ آقا است، که در حیات آقا حکم بردۀ مملوک را دارد و اگر در ملک آقایش باقی ماند تا آنکه آقایش مُرد، اگر قیمتش بیش از سه یک مال آقایش نیست، همه‌اش آزاد می‌شود، و اگر قیمتش بیش از سه یک مال آقایش باشد فقط به حساب سه یک مال آقا از آن مدبّر آزاد می‌شود، و بقیّه‌اش بحال بردگی می‌ماند).

**فصل**:

و عقد کتابت با برده بستن سنّت است، هر گاه برده ای آن را خواهش کرد و دارای امانت و توانائی بر کسب بود، که از آن راه نجوم کتابت را بپردازد. (مثلاً وقتی که برده ای به آقایش گفت: مرا بخودم بفروش به یکهزار، و آقا هم پذیرفت که این عقد کتابت نامند، و مبلغ یکهزار که قرار شده است برده به آقا بدهد، را نجوم کتابت نامند. شریعت این را روا فرمود تا کمکی به آزاد شدن بردگان باشد، و بردگانی که توانائی کسب و کار داشته باشند، بتوانند خود را از بردگی نجات دهند. خداوند به آن دستور داد: ﴿فَكَاتِبُوهُمۡ إِنۡ عَلِمۡتُمۡ فِيهِمۡ خَيۡرٗاۖ﴾ [النور: 33]([[1]](#footnote-1)). و حضرت هم در اجراء آن تأکید فرمود). و درست نیست کتابت مگر در مقابل مال معلومی. و مال کتابت هم باید مدّت دار باشد تا برده بتواند برای بدست آوردن آن تلاش نماید و مدّت آن هم معلوم باشد. اقلّ آن در دو قسط است که در دو مدّت، (مثلاً قرار دهد که هزار تومان مال الکتابت را در دو شش ماه بدهد، هر شش ماه نصف آن). و عقد کتابت از طرف آقا لازمی است، (یعنی آقا نمی‌تواند آن را فسخ کند)، و از طرف مکاتب عقد جائزی است، یعنی برده ای که خود را کتابت کرده بود، اگر بخواهد می‌تواند فسخ کند و به بردگی بر گردد. و برده ای که خود را کتابت نمود می‌تواند در آنچه در دست او است تصرّف نماید و این تصرّف تصرّف مالی الست، (امّا نمی‌تواند خود را بفروشد و یا زناشوئی نماید مگر به اذن آقا می‌تواند زناشوئی کند)، و واجب است بر آقا آنکه یک مقداری از مال کتابت را تقریب ربع آن از برده بیندازد تا برده به این کمک بتواند نجوم کتابت را بپردازد، و بردۀ کتابت شده آزاد نمی‌شود مگر وقتی که همۀ نجوم کتابت را پرداخت.

**فصل**: وإذا أصاب السیّد أمته فوضعت ما تبیّن فیه شيء من خلق آدميّ حرم علیه بیعها، ورهنها، وهبتها، وجازله التصرّف فیها بالإستخدام، والوطء، وإذا مات السیّد عتقت من رأس ماله قبل الدّیون والوصایا، وولدها من غیره بمنزلتها، ومن أصاب أمة غیره بنکاح فالولد منها مملوک لسیّدها، وإن أصابها بشبهة فولده منها حُرّ وعلیه قیمة للسیّد، وإن ملک الأمة المطلقة بعد ذلک لم تصر أمّ ولد له بالوطء في النکاح، وصارت أمّ ولد له بالوطء بالشّبهة علی أحد القولین.

**فصل:**

و هر گاه نزدیکی نمود آقا با کنیزش، و کنیزش بدنیا آورد چیزی که در آن آثار خلفت آدمی نمایان بود، در این حال کنیز نامبرده مادر فرزند آقا شناخته می‌شود، و حرام است بر آقا فروختن آن کنیز و گرو کردنش، و بخشیدنش به دیگری، و درست است برای آقا تصرّف در آن کنیز، به خدمت کردن بر او و نزدیکی با او. و هر گاه آقای کنیز نامبرده که فرزند از آقا آورد، هر گاه آقای او مرد، کنیز نامبرده آزاد می‌شود از سر مال، پیش از بیرون کردن بدهی‌ها و سفارش‌های آقای کنیز نامبرده. و فرزندی که آن کنیز از غیر آن آقایش دارد، هم به منزله خود کنیز است که همراه کنیز پس از مرگ آقا آزاد می‌شوند. و کسی که باکنیز دیگری به زناشوئی نزدیکی نمود، و دارای فرزند شد، فرزند او از کنیز دیگری ملک آقای کنیز است. و اگر با کنیز دیگری به اشتباه نزدیکی نمود و فرزندی بوجود آمد، آن فرزند آزاد است، و لازم آن شخص است که به شبهه با کنیز جمع شده، پرداختن قیمت آن فرزند به آقای کنیز. و هر گاه کنیزی را که ملک دیگری است و با او به زناشوئی نزدیکی نموده و از او دارای فرزند شده است، هر گاه مالک آن کنیز شد، آن کنیز به نزدیکی و فرزندی که در زناشوئی قبل بدست آورده است، امّ الولد نمی‌گردد، و کنیز اگر به شبهه از کسی دارای فرزند شد، و بعد همان شخص نزدیکی کننده آن کنیز را خرید، کنیز نامبرده به سبب فرزندی که به وطء شبهه بوجود آمده است امّ الولد نمی‌گردد بنا به قول معتمد، و قول ضعیفی است که کنیز به وطء شبهه و فرزند که بوطء شبهه بدست آمده کنیز به آن امّ الولد می‌گردد.

**الحاصل:** اگر کسی با کنیزی که ملک دیگری است، زناشوئی نمود، فرزند او از آن کنیز ملک آقای کنیز است، و برای این علّت است که ازدواج با کنیز برای شخصی آزاد منع شده است، تا انسان سبب بردگی فرزندان خود نشود. و قصد از کنیز این است که مملوکه دیگری باشد نه اینکه رنگ آن سیاه و یا غیر باشد.

و اگر کسی با کنیزی که ملک دیگری است، به اشتباه نزدیکی نمود، چنانکه گمان کرده بود زوجۀ او است، و بعد معلوم شد کنیز دیگری است، در این حال فرزندی که از این نزدیکی اشتباهی بوجود آید، آزاد است و پدر دارد، و لازم مرد نزدیکی کننده است، پرداختن قیمت آن بچّه به آقای کنیز.

و اگر کسی با کنیز مملوکۀ خودش نزدیکی نمود، و از کنیز دارای فرزند شد، چه یک بچۀ کامل از او بدنیا آرد و چه ناقص مثلاً پارچه گوشتی که آثار آدمی بودنش نمایان باشد به دنیا آرد، این کنیز امّ الولد یعنی مادر فرزند از آقا دانسته می‌شود، و آقا نمی‌تواند این کنیز را بفروشد و یا گرو دیگری نماید و یا به دیگری ببخشد، برای اینکه این کنیز به مجرّد مرگ آقا آزاد می‌شود، و شریعت اسلام که به ادنی وسیله در صدد آزاد شدن بردگان است، استعداد برای آزاد شدن او را مانع تصرّف نمود.

1. 1- يعني: «و كسانى از ملك يمين‌هايتان كه در پى باز خريد خود هستند -اگر در آنان شايستگى‏اى بدانيد- باز خريدشان كنيد». [↑](#footnote-ref-1)